

مجموعۂ ادب فارسی

۵

تذکرہ
اشعار
ردیفی

پڑوہش و شرح
دکتر جعفر شعار
دکتر حسن انوری

درباره رودکی:

رودکی را در عرب **عجم** نظیر نیست.

ابوالفضل بلعمی

در هر چیزی نام یک بن در اشتهار از دیگران پیش افتاده است و به او مثل می‌زنند، چنانکه **لقمان** در حکمت، امراء القیس در شعر عرب، رودکی در شعر فارسی... سعبان در فصاحت، حاتم طائی در سخاوت...

نزهت‌نامه‌ی علانی

چونانکه جهان جمله به استاد سمرقند

زیبا بود از سرو بنیاد به کسایی

مروزی

غزل‌های من رودکی وار نیست

غزل رودکی وار نیکو بود

بدین پرده اندر مرا بار نیست

اگرچه بکوشم به باریک و هم

عنصری



۴۵-
ها: ۳۴۰ ریال

۱۳۸۳
هیات مشاوران مجموعه ادب فارسی

دکتر جعفر شعار

دکتر حسن انوری

دکتر یدالله شکری



بسمه تعالی

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	یادداشت «مجموعه»
۱۳	پیشگفتار
۱۶	نشانه‌ها و اختصارات
۱۷	درباره رودکی
۲۱	داستان نایبانی رودکی
۲۴	رودکی چه مذهبی داشته است؟
۲۵	رودکی چه می‌گوید؟
۲۶	بی‌اعتباری جهان و عشق در نظام فکری رودکی
۲۹	سعادت در چیست؟
۳۳	عصر و محیط زندگی رودکی
۳۳	سامانیان
۳۵	سمرقند، زادگاه رودکی
۳۷	بخارا
۴۲	سالشمار حوادث عصر رودکی
۴۴	کتابشناسی رودکی
۴۸	دیدگاهها
۶۱	گزیده اشعار رودکی
۶۳	فصل اول - اشعار وصفی
۶۳	۱ آمد بهار خرم
۶۷	۲ جشن مهرگان

۶۸	۳ خبر عاشقان کند تفسیر
۷۰	۴ پوپک
۷۵	فصل دوم- مدیحه
۷۵	۵ بوی جوی مولیان آیدهمی
۷۷	۶ نعمت فردوس گستریده زهر سو
۹۰	۷ مادر آزادگان کم آرد فرزند
۹۴	۸ نهاد جهان
۹۷	۹ عدل تو
۱۰۱	فصل سوم- رثاء
۱۰۱	۱۰ کاروان شهید رفت از پیش
۱۰۳	۱۱ ای آنکه غمگنی و سزاواری
۱۰۶	۱۲ جان خرد سوی سماوات برد
۱۱۱	فصل چهارم- حسب حال
۱۱۱	۱۳ دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
۱۱۷	۱۴ بخت بد
۱۲۱	فصل پنجم- بند و حکمت و تمثیل
۱۲۱	۱۵ زندگانی چه کوتاه و چه دراز ...
۱۲۶	۱۶ زمانه پندی آزادوار داد مرا
۱۳۱	فصل ششم- غنائی و عاشقانه
۱۳۱	۱۷ جهان این است و، چونین بود تا بود
۱۳۳	۱۸ گل صبر گ و مشک و عنبر و سیب
۱۳۴	۱۹ دل من ارزنی، عشق تو کوهی
۱۳۶	۲۰ اگرچه عذر بسی بود، روزگار نبود
۱۳۸	۲۱ زلف
۱۴۰	۲۲ کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت...
۱۴۳	فصل هفتم- از کلیله و دمنه منظوم
۱۴۶	۲۳ دانش اندر دل چراغ روشن است

۱۴۸	۲۴	غفلت در تشمیر مال
۱۴۹	۲۵	آغاز کار دمنه
۱۵۱	۲۶	آزمندی زنبور عسل
۱۵۳	۲۷	کرمکی شبتاب ناگاهی بتافت
۱۵۴	۲۸	گواهی درخت
۱۵۵	۲۹	کبک انجیر و خرگوش
۱۵۷		فصل هشتم - ابیات پراکنده و رباعی
۱۵۷	۳۰	پند و حکمت و تمثیل
۱۶۱	۳۱	وصف، حسب حال
۱۶۲	۳۲	مدیحه، رثاء، هجو
۱۶۵	۳۳	عشق
۱۶۷	۳۴	رباعیها
۱۷۱		واژه‌نامه
۱۸۹		نامنامه
۱۹۷		کتابنامه

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد

یادداشت «مجموعه»

ادبیات در هر شکل و قالبی که باشد، نمایشگر زندگی و بیان‌کننده ارزشها و معیارها و ویژگی‌هایی است که زندگی فردی و جمعی بر محور آنها می‌چرخد، نقد و بررسی و ارزیابی آثار ادبی نیز چنین است و نمی‌تواند بدون آن ارزشها و معیارها باشد و بی‌توجه از کنار آنها بگذرد، به عبارت دیگر نقد و بررسی آثار ادبی را از دیدگاهی می‌توان درس زندگی نامید با همه گستردگی و تنوع و خصوصیات و مظاهر آن.

ادبیات از دو گذرگاه ما را با زندگی پیوند می‌دهد: از گذرگاه عاطفی، وقتی که آن را می‌خوانیم؛ از گذرگاه خردورزی، وقتی که آن را بررسی و نقد می‌کنیم: وقتی ما قطعه شعری را می‌خوانیم؛ عواطف و احساسات ما با عواطف و احساسات شاعر جنبه‌های مشترک پیدا می‌کند و با او هم‌سوئی روانی پیدا می‌کنیم، و یا وقتی سرگذشتی را در مطالعه می‌آوریم، به قول «آندره‌موروا» در کشاکش حادثه بزرگی قرار می‌گیریم و لحظات زندگی‌مان با آن حادثه آمیختگی پیدا می‌کند؛ در این موارد نفس و جان ما نمی‌تواند از اثرپذیری برکنار ماند. از جهت خردورزی نیز اگر به‌درستی به تحلیل و نقد آثار ادبی بنشینیم و جنبه‌های مثبت و منفی آنها را دریابیم زندگی را مطرح ساخته‌ایم؛ چه آثار ادبی نیست مگر انعکاس زندگی و برخورد نویسنده یا شاعر با معیارها و ارزشها. پس طبعاً بررسی معیارها، بی‌امعان نظر و ورود در صحت و سقم آنها، راهی به کمال نخواهد داشت.

مطالعه و بررسی آثار باید با بررسی توأم جنبه‌های زبانی، هنری و محتوایی انجام گیرد. به این معنی که پس از حل دشواریهای واژه‌ای و تعبیرها و اصطلاحات متن، و اشاراتی که به تاریخ و قصص و اساطیر ممکن است وجود داشته باشد، باید به بررسی ارزش هنری و سپس به تجزیه و تحلیل محتوای آثار پردازیم: اندیشه‌های والا و ارزشمند را باز نمائیم و پندارهای سخیف و کج‌اندیشی‌های

نابخردانه را تقد کنیم. عبارات و ابیات و تعبیرهای زیبا و استوار را با دلیل و حجت نشان دهیم و ابیات و جملات و عبارات نازیبیا و ناسنوار را باز نمائیم، و اگر اثر شکل داستانی دارد، آن را از جهت شناخت داستان بررسی کنیم. مثلاً در داستان رستم و اسفندیار اگر فقط واژه‌های دشوار را معنی کنیم و چند ویژگی زبانی را که در سخن فردوسی هست باز گوئیم که مثلاً برای یک متمم دو حرف اضافه آورده است، یا «کجا» را در معنی «که» به کار برده، داستان را به عنوان یک پدیدهٔ لسانی مطرح کرده‌ایم. برای آنکه داستان به عنوان یک اثر ادبی مطرح شود، پس از طرح و توضیح نکته‌های زبانی و ارزشهای هنری یا ارزشهای مربوط به فنون بلاغی، در مرحلهٔ سوم باید محتوای داستان را از جهت داستان‌شناسی، و در این مورد بخصوص از جهت تراژدی‌شناسی، گره‌خوردگی، اوج و فرود داستان، جنبه‌های روان‌شناختی قهرمانان و سرانجام ظرایفی که داستان را به عنوان تراژدی برتر معرفی می‌کند، مطرح سازیم.

این گزیده و گزیده‌هایی که مجموعهٔ «ادب فارسی» را تشکیل می‌دهند، با عنایت به چنین هدفهایی تهیه شده است. برای آنکه اندیشهٔ خوانندگان را برای وصول به هدفهای مذکور برانگیزیم در مقدمهٔ هر اثر، پس از شرح حال اجمالی از صاحب اثر، به نقل یادداشت‌هایی از ناقدان و نویسندگان دربارهٔ مقام شاعری یا نویسندگی صاحب اثر و ارزش اثر و یادداشت‌هایی در نقد و محتوا کاوی آن پرداخته‌ایم، و در این یادداشت‌ها بعد فرهنگ‌مطرح نظر بوده است نه شخص نویسنده.

از آنجا که یکی از هدفهای تهیهٔ این گزیده‌ها یاری به بهبود تدریس ادبیات در دانشگاه‌هاست، یادآوری این نکته برای دانشجویان شاید خالی از فایده نباشد که آنچه در ادبیات گذشته و سنتی ما بخصوص باید مورد توجه باشد، این است که این آثار، ادبیات جوانی نیست که از زندگی همسان با زندگی ما مایه گرفته باشد. بیش از هزار سال از عمر ادبیات سنتی ما می‌گذرد. این آثار از زندگی مردمی مایه گرفته که قرن‌هاست در غبار زمان محو شده‌اند، معیارها و ارزشهای اجتماعی و فرهنگی ما با آنان قطعاً نمی‌تواند یکسان باشد. از این رو باید انتظار داشته باشیم که در این آثار به مواردی برخورد کنیم که با معیارها و ارزشهای زندگی مردم امروز مغایرت داشته باشد. نقد و بررسی این موارد و توضیح اختلاف معیارها و بیان علل کج‌اندیشیها و افکار خرافه‌آمیز، که ممکن است در برخی از متن‌ها وجود داشته باشد، می‌تواند از موضوعات مطروحهٔ کلاس ادبیات باشد.

باید توجه داشت که اگر کج‌اندیشی و افکار خرافه‌آمیز به شاعران و نویسندگان قدیم نسبت می‌دهیم، به این معنی نیست که متون سنتی را تخطئه می‌کنیم، بلکه این امر نتیجهٔ اختلاف نوع زندگی و مناسبات اجتماعی است. آثار

بزرگ ادبی همچون آینه‌ای است که زندگی اجتماعی زمان خود را با همه پیچیدگی و گستردگی و ابهام در خود منعکس ساخته است، و از آنجا که در چنان زندگی با ویژگی‌های خود، ضعف و قوت، همواری و ناهمواری، و زشت و زیبا وجود داشته، بناچار در چنین آینه‌ای نیز نمودار شده است. ما سعدی را شاعر و هنرمند بزرگی می‌دانیم، و این نه بدان سبب است که همه اندیشه‌های او عین صواب است، و یا نه بدان سبب است که به تعبیر امروز شاعر و نویسنده‌ای متعهد بوده، بلکه از آن روست که سعدی اجتماع زمان خود را با همه زشتیها و کاستیها در آثار خود منعکس کرده است. آثار سعدی باید با شناخت این زشتیها و کاستیها و مناسبات و روابط اجتماعی زمان وی ارزیابی و تحلیل شود. همچنین اگر در آثار دوره‌ای خاص صفاتی چون بدبینی، عدم اعتماد به دیگران، بی‌اعتنائی به مصالح اجتماعی، میل نداشتن به شرکت در فعالیتهای همگانی، انزواجویی، و نظایر آنها وجود دارد، ریشه آنها را باید در عوامل اجتماعی و سیاسی آن دوره و یا دوره‌های ماقبل نزدیک بدان بررسی کنیم و رابطه علی وقایع تاریخی و ویژگیهای آثار ادبی را کشف نمائیم و اندک‌اندک عادت کنیم تا «تاریخ» را با آثار ادبی مرتبط سازیم.

در میان بسیاری از آثار ادبی قدیم، حتی در شاهکارها، چه در ادبیات فارسی و چه در ادبیات زبانهای دیگر، اعتقاد به قضا و قدر، استدلال تمثیلی، خرافه‌های دور از عقل و منطق، تجلیل از زورمندان و ستمگران و نادیده انگاشتن توده‌های محروم و اندیشه‌های نابخردانه به چشم می‌خورد. این آثار باید به درستی مورد تجزیه و تحلیل و نقد و بررسی قرار گیرد، نه تنها اندیشه‌های نابخردانه و پندارهای واهی نموده شود، بلکه علل به وجود آمدن آنها از دید جامعه‌شناسی نیز مطرح گردد. همچنین در تحلیل نمونه‌های والا و ارزشمند ادبی که از ارزشهای جهانی و جاودانی برخوردارند — خوشبختانه در میان آثار ادبی ما، از این نوع کم نیست — باید خصیصه‌ها و ظرایف و لطایف و شیوه بیان و ارزش هنری اثر را باز نمائیم و پیام و اندیشه نهفته را در آنها کشف کنیم، سبملها را بشکافیم، و به هر حال در نظر داشته باشیم که همواره توضیحات و اژه‌ای و بیان مفردات و ترکیبات و نکته‌های دستوری و کشف تصویرها و هر آنچه به معانی و بیان و بدیع مربوط می‌شود، وسیله‌ای است برای فهم متن و رسیدن به آنچه در ورای الفاظ قرار دارد و دریافت روح و عمق متن، و فراموش نکنیم که هدف غائی ادبیات تعالی انسان و وصول به ادب نفس است. آثاری که پیام آنها در جهت پروردن انسان متعالی خواهند بود «حق» و جوینده «حقیقت» نباشد، سزاوار صفت «والا» و «پراچ» نمی‌توانند باشند. کوشیده‌ایم در تمام کتاب (مقدمه، متن، شرح) رسم خط واحدی را حفظ کنیم. مبنای رسم خط ما، شیوه مندرج در کتاب «فرهنگ املائی» است و در

وصل و فصل اجزای واژه‌های مرکب و مشتق نیز همان کتاب، مأخذ قرار گرفته است. اینک خلاصه‌ای از رسم خط مزبور را که مشتمل بر رؤوس مسائل است در اینجا می‌آوریم:

۱- باء تأکید فعل عموماً به فعل می‌چسبد: برفت، برو، بیفکند.
 ۲- «به» حرف اضافه به کلمه بعدی نمی‌چسبد: به‌فردا، به‌دشت، سربه‌سر، رویه‌رو. این قاعده در قید و فعل مرکب نیز جاری است: به‌سختی، به‌شتاب، به‌جا- آوردن. مگر آنکه «به» با کلمه بعدی صفت بسازد: بخرد (خردمند)، بنام (نامدار)، یا آنکه ضرورتی باشد: بدین، بدان، بدیشان.

۳- «می» و «همی» در آغاز فعل جداست: می‌گفت، همی رفت، می‌کوش.
 ۴- الف «است» در همه جا نوشته می‌شود: کدام است، سالی است، آمده است (بجز شعرکه در آن گاهی بنا به تلفظ «آمده‌ست» ضبط می‌شود) اما پس از کلمه‌ای که به الف یا واو ختم گردد الف نوشته نمی‌شود: داناست، نیکوست. همچنین است در «توست» به جای «تواست».

۵- کلمه‌هایی مانند طاووس، کاووس، داوود با دو واوی آید.
 ۶- کلمه‌های اسماعیل، رحمان، اسحاق، هارون و مانند آن به همین شکل (با الف) می‌آید.

۷- تنوین نصب در آخر کلمه‌های عربی عموماً به این نشانه «آ» نوشته می‌شود: نسبتاً، موقتاً...

۸- کلمه‌هایی که هاء بیان حرکت دارند (فامه، خیمه)، چون پس از آنها «ی» بیاید، الفی پیش از یاء افزوده می‌شود: نامه‌ای، خیمه‌ای، شنیده‌ای (نه نامه‌یی، شنیده‌یی).

۹- «که» و «چه» از کلمه قبلی یا بعدی جدا نوشته می‌شود: وقتی که، هنگامی که، کتابی که، ای که، این است که. بجز روابط مرکب: اینکه، آنکه، آنچه، چونکه، همینکه؛ و نیز واژه‌های آمیخته یا مخفف: کاین، کآگاه، کت، چت، آنچ. ۱- کلمه‌های این، آن، هم، اعداد، عدد و معدود، را، ای عموماً از کلمه قبلی یا بعدی جداست: این کتاب، آن کس، این‌طور، آن‌طور، این‌سو، آن‌سو، من هم، ایشان هم، یک‌هزار، هفت ماه، لقمان را، یکی را، آن را، ای دوست، ای دل...

۱۱- در کلمه‌های مرکب و مشتق (مانند کتابخانه، تحصیل کرده - دانشور، جوشن‌ور) گاهی اجزاء پیوسته و گاهی جداست، و در این مورد بر پایه فرهنگ ۱۸ لائی تألیف جعفر شعار رفتار شده است.

هیات مشاوران

پیشگفتار

کتاب حاضر در مجموعه‌ای چاپ می‌شود که اندیشه‌ی تدوین آن از سالها پیش در جمع گروهی از استادان دانشگاهها و ادب‌شناسان مطرح، و طرح آغازین آن در سال ۱۳۵۶ شمسی تهیه شده بود. هدف از تدوین این مجموعه علاوه بر آنچه گفته شد، این است که بهترین بخشهای هر اثر ادبی را در کتابهای نسبتاً کم-حجمی، همراه با شرح و تحلیل، در دسترس دانشجویان و دیگر طالبان آن آثار قرار دهد، و شرح طوری تهیه شود که خوانندگان فارسی زبان را که در حدود تحصیلات دبیرستانی دانش و بینش دارند، در فهم آثار از معلم و استاد بی‌نیاز سازد. با امعان نظر به این نکته است که در گزیده حاضر نه تنها معنی واژه‌ها و اصطلاحات و تعبیرهای دشوار و مهجور را جابه‌جا نوشته‌ایم، بلکه ابیات دشوار را نیز معنی کرده و نکته‌های دستوری را هم، تا آنجا که به فهم مطلب یاری می‌رساند، توضیح داده‌ایم. البته این بدان معنا نیست که همه دشواریها را حل کرده و تمام گره‌ها را گشوده‌ایم، نه؛ در جاهایی که بر حقیقت امر وقوف نیافته‌ایم، حدس خود را با تردید آورده، با طرح معضل، زمینه جستجوهای تازه را برای دانشجویان و پژوهندگان آماده کرده‌ایم، تا شاید با دستیابی به مآخذ جدید یا با هوشیاری و اعمال حدت ذهن راه به‌جایی برند.

قصد بر این است که درباره هر اثر، از همه پژوهشها و نوشته‌هایی که تا زمان تدوین اثر، امکان دستیابی بدانها هست، بهره‌جویی گردد. چنانکه در گزیده حاضر این کار را کرده‌ایم و در موارد لازم چکیده پژوهشها یا نظرها را در کمال ایجاز در ضمن شرح آورده‌ایم؛ بی‌آنکه خواننده را با آوردن عین عبارات نویسندگان یا نقل مآخذ بسیار سردرگم کنیم. از هر نکته‌ای، از هر دانشمند یا نویسنده‌ای، اگرچه دانشمند درجه علمی والا نداشته باشد یا نویسنده سرشناس نباشد، بی‌تعصب، سود جسته و نامش را آورده‌ایم.

روش کار این است که ابیات و برخی واژه‌ها که معانی اشتباه‌آمیز دارند، پس از متن برحسب شماره ابیات شرح داده می‌شوند و در پایان کتاب دو فهرست به‌عنوانهای واژه‌نامه و نامنامه (نام کسان و جایها) می‌آید که نخستین شامل همه واژه‌های دشوار و نیمه دشوار، و دومین شامل نامهایی است که نیاز به شرح دارند، و در هر دو مورد از درازی سخن پرهیز می‌شود و شرح در حد ضرورت و با عنایت کامل به‌مبانی فرهنگ ایرانی و اسلامی صورت می‌گیرد.

یکی از هدفهای ما در اینکه معنی همه واژه‌های دشوار و نیمه دشوار و مفهوم بیت‌های دشوار و مبهم و مبهم‌نما را نوشته‌ایم، این است که در کلاسهای دانشگاه، دانشجویان، خود، دشواریهای لفظی و لغوی و مفهوم تک‌تک بیت‌ها را دریابند، تا مجال و میدان برای استاد باز باشد؛ و او بتواند به تحلیل محتوایی بپردازد، و مسلماً آنچه در آغاز کتاب ذیل عنوان دیدگاهها آورده‌ایم او را در این زمینه یاریگر خواهد بود، یا لاقلاً زمینه بحث‌های محتوایی و انتقادی را آماده خواهد کرد.

برای سهولت مطالعه و احیاناً سهولت استفاده در کلاسهای درس، هر گزیده را به بخش‌هایی تقسیم می‌کنیم. در آنجا که نوع ادبی گزیده، غزل یا قصیده است، هر غزل یا قصیده را طبعاً یک بخش قرار می‌دهیم. اما در گزیده حاضر، چون غزلها و قصاید و قطعه شعرهایی که از رودکی مانده، اندک است و بیشتر اشعار به‌صورت غزل یا قصیده ناتمام و دوپیتی و ابیات پراکنده است، تقسیم‌بندی بر پایه موضوع و محتوا انجام گرفته است. عنوانهایی از قبیل اشعار وصفی، مدیحه، رثاء و جز آن هر کدام فصل قرار داده شده و هر فصل به بخش‌هایی [شماره بخش‌های گزیده پیاپی است] تقسیم گردیده است. هر قطعه شعری که می‌توانست یک بخش باشد، بخش قرار داده شده، و گرنه قطعه‌ها به دنبال یکدیگر هر قطعه با عنوانی جدا درج گردید بجز تک‌بیتی‌ها که پیاپی آمده است.

در تهیه متن این گزیده، از فرهنگهای قدیم و متون کهن و تذکره‌های معتبر و کتب ادبی و تاریخی استفاده کرده‌ایم، و در این میان از احوال و اشعار رودکی تألیف سعید نفیسی که از جامعیت لازم برخوردار است، بسیار بهره برده‌ایم، اما چنانکه خود آن شادروان یادآور شده است، انتساب اشعار فراهم آمده به رودکی اغلب محل تردید است، و این امر ایجاب می‌کند که درباره همه اشعار انتخابی با مراجعه به منابع، پژوهش دقیق انجام می‌شد و در ضمن، مقابله نسخه‌ها نیز صورت می‌گرفت، تا آنچه انتخاب می‌شود، مستند و اصیل باشد. برای حصول این مقصود به فرهنگ‌هایی از قبیل لغت فرس، فرهنگ قواس، صحاح الفرس، فرهنگ جهانگیری، فرهنگ رشیدی، مجمع الفرس؛ و کتابهای ادبی از قبیل المعجم فی

پیشگفتار ۱۵

معايير اشعار المعجم، معيار الاشعار و ترجمان البلاغه؛ و كتب تاريخي مانند تاريخ بيهقي، تاريخ سيستان؛ و تذکره‌هایی مانند هفت اقلیم، لب‌الالباب، مونس-الاحرار و جز آن مراجعه کرده و کوشیده‌ایم و متن انتقادی دقیقی فراهم آوریم. با این همه به جهت دشواری کارگمان اشتباهاتی می‌رود، و در این باب یاری علمی صاحب نظران مغتنم خواهد بود.

جعفر شعار، حسن انوری

خردادماه ۱۳۶۵ هجری شمسی

نشانه‌ها و اختصارات

ب: بیت

ج: جلد

دایرة المعارف: دایرة المعارف فارسی ← کتابنامه

دبیرسیاتی: پیشاهنگان شعر فارسی ← کتابنامه

رزم‌نامه: رزم‌نامه رستم و اسفندیار ← کتابنامه

ش: هجری شمسی

ص: صفحه

ص: صلی الله علیه وآله، پس از نام پیامبر

ع: علیه السلام، پس از نام ائمه

غمنامه: غم‌نامه رستم و سهراب ← کتابنامه

فم: فرهنگ فارسی معین ← کتابنامه

لغت‌نامه: لغت‌نامه دهخدا ← کتابنامه

تفیسی: احوال و اشعار رودکی ← کتابنامه

م: میلادی

میرزایف: ابوعبدالله رودکی... ← کتابنامه

ه ق: هجری قمری

*: نشانه آغاز شرح معنی بیت است.

←: نشانه ارجاع، یعنی در مورد ارجاع توضیح بیشتری هست.

||: نشانه فارق، که شرح واژه‌ها و جمله‌ها را از یکدیگر جدا می‌کند.

درباره رودکی

در حالی که امیران سامانی در تحکیم موقعیت سیاسی خود می‌کوشیدند و جوش و خروش ملی در نواحی شمال شرقی ایران آغاز شده و اعتلای علمی و فرهنگی در انتظار جلوه و تظاهر بیشتر بود، ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی، در یکی از روستاهای کوهستانی ناحیه رودک سمرقند، به نام بنج زاده شد. سال، حدود نیمه قرن سوم بود؛ و شاید میانه سالهای ۲۵ تا ۲۶ هجری قمری (۸۶۵ تا ۸۷۵ میلادی). تولد رودکی با تولد دو چهره از بزرگان تاریخ علم همراه بوده است: محمد بن زکریای رازی، پزشک نامبردار ایرانی در همین سالها زاده شد، نیز ابونصر فارابی فیلسوف نامی ملقب به معلم ثانی. در این سالها، محمد بن جریر طبری سنین میان سی و چهل سالگی خود را می‌گذراند و تألیفات بزرگ خود را طراحی می‌کرد. اما جهان، در این اوقات کدام لحظه تاریخی خود را سپری می‌کرد؟ اسلام به بیشترین گستردگی خود دست یافته بود، از سرزمینهای آن سوی جیحون تا شمال آفریقا و غرب اروپا (اندلس) در دست مسلمانان بود، اما قسطنطنیه (= استانبول) هنوز در دست مسیحیت بود و مرکز فرهنگی و علمی اروپا شمرده می‌شد. اروپا قرون وسطای خود را می‌گذرانید. در شمال این سرزمین وایکینگها به تاخت و تاز مشغول بودند. انگلستان

هنوز انتظار کارهای درخشان آلفرد کبیر را می کشید، و فرانسه مدتها بود که شارلمانی را از دست داده بود. در بغداد خلفای مقتدر چون هارون و مأمون از میان رفته بودند و مدتها بود که دوره ضعف و انحطاط عباسیان آغاز شده بود.

رودکی در چنین لحظه‌ای از تاریخ پا به هستی گذاشت. او در چه خانواده‌ای زاده شد؟ از مردم فرادست جامعه بود یا از فرودستان؟ چون فردوسی از دهقانان صاحب آب و زمین بوده یا روستایی تنگدست بوده است؟ چیزی نمی‌دانیم. در میان اشعار باقی مانده از او، بیتی هست که در آن از چارق‌پوشی و خرسواری خود سخن می‌گوید (۱). اگر در انتساب این بیت به وی تردید نکنیم و محتوای آن را حقیقت، نه مجاز، بدانیم می‌توانیم حدس بزنیم که وی در روزگار جوانی، از زندگی مرفهی برخوردار نبوده است. ناآگاهی ما درباره او تنها در این مورد نیست. از زندگی و تحصیلاتش و آمدنش از سمرقند به بخارا نیز آگاهی چندانی نداریم. عوفی، یکی از قدیمترین مؤلفانی که از زندگی او آگاهی می‌دهد، حدود سه قرن با او فاصله دارد. بنابه نوشته عوفی، رودکی در کودکی بسیار تیزهوش و باحافظه بوده، چنانکه در هشت سالگی قرآن را تماماً حفظ کرده بوده است. همچنین به نوشته او صورتی زیبا و آوازی خوش داشته و به سبب همین خوش آوازی به خوانندگی و نوازندگی کشیده شده و نواختن بربط آموخته و در این هنر استاد شده بوده است (۲). آنچه از شعرهای او برمی‌آید، قول عوفی را تأیید می‌کند.

رودکی بعدها به بخارا می‌آید و به دربار سامانی راه می‌جوید، از آنجا که همه مؤلفان قدیم او را معاصر و شاعر دربار نصر بن احمد دانسته‌اند که در فاصله سالهای ۳۰۱ تا ۳۳۱ پادشاهی می‌کرده و از آنجا که رودکی در سال ۳۲۹ یعنی دو سال پیش از نصر بن احمد و در

سن پیری در گذشته، باید در سالهای بالائی از عمر خود به دربار آمده باشد، به احتمال در میانهٔ چهل تا پنجاه سالگی. رودکی این مدت را، که با دربار ارتباط و پیوستگی نداشته، در کجا و چگونه گذرانده است؟ به نظر می‌رسد که دورهٔ نسبتاً طولانی از زندگی وی، به دور از دربار و در میان مردم گذشته و شاید هم از راه نوازندگی و خوانندگی گذران می‌کرده است.

رودکی پس از آنکه به دربار سامانی راه می‌جوید، فوق‌العاده مورد محبت و احترام پادشاه و درباریان قرار می‌گیرد، چنانکه نظامی عروضی می‌نویسد: «ازندیمان پادشاه هیچکس مقبول‌القول ترازاونبوده است. (۳)» نیز در دربار به نعمت و ثروت می‌رسد. اگر قول نظامی عروضی درست باشد، در سفری که همراه نصرین احمد از هرات به بخارا می‌رفته، چهارصد شتر زیر بنهٔ او بوده است (ع). خود شاعر هم به ثروت و نعمت خود اشاراتی دارد (ه). نیز در دربار سامانی با بزرگانی چون ابوالفضل بلعمی وزیر و ابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت پیوستگی می‌یابد و با فرهیختگان زمان خود چون شهید بلخی شاعر و فیلسوف و ابوالحسن مرادی شاعر و دیگران دوستی می‌ورزد. اما چنانکه از اشعار او برمی‌آید در فرجام زندگی بی‌چیز و تهی‌دست شده بوده است. تصویری که در یک قصیده (بخش ۱۳ همین گزیده) از این روزهای خود، ترسیم می‌کند، نشان می‌دهد که شاعر در پایان عمر، زندگی ناگوار و رقت‌باری داشته و از آن همه ثروت و نعمت چیزی برایش باقی نمانده بوده است.

دربارهٔ کثرت اشعار رودکی سخنهای بسیار گفته‌اند و از روزگاران قدیم وی به «بسیار شعری» زبانزد بوده است. رشیدی سمرقندی که در قرن ششم می‌زیسته، دربارهٔ تعداد اشعار رودکی گوید:

گر سری یابد به عالم کس به نیکو شاعری
 رود کی را بر سر آن شاعران زبید سری
 شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار
 هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری (۶)

این سخن رشیدی در اغلب کتابهای تذکره و تاریخ و اخیراً در کتب تواریخ ادبیات راه جسته و گونه‌گون تفسیر شده است که آیا رشیدی می‌گوید: سیزده بار شمردم، صد هزار [بیت] بود یا سیزده بار صد هزار یعنی یک میلیون و سیصد هزار [بیت] بود؟

عوفی نیز یادآور شده است که شعر رود کی در صد دفتر گردآوری شده بوده است (۷). حمدالله مستوفی نیز از قول مؤلفی دیگر اشعار او را هفتصد هزار بیت گفته است (۸). اگرچه این اعداد مبالغه‌آمیز و افسانه‌ای به نظر می‌رسد، اما نباید آنها را بکلی خالی از حقیقت دانست. به نظر می‌رسد که شاعر چند مثنوی از جمله کلیله و دمنه، که احتمالاً بیش از ده هزار بیت بوده، سروده بوده، نیز تعداد قابل ملاحظه‌ای قصیده و غزل و قطعه و انواع دیگر شعر داشته است. از این رو در کثرت اشعار وی تردیدی نیست، اما جای تأسف است که از آن همه شعر، مقدار بسیار کمی برجای مانده است که شماره آنها به هزار بیت نمی‌رسد. نخستین کوشش علمی برای گردآوری اشعار رود کی به وسیله سعید نفیسی (در گذشته به سال ۱۳۴۰) انجام گرفت. وی اشعار رود کی را از ماخذ کهن بیرون کشید و اشعار منسوب به رود کی را از اشعار اصلی جدا کرد و همه را با ذکر ماخذ در جلد سوم «احوال و اشعار رود کی» به سال ۱۳۱۹ انتشار داد (۹). اشعار رود کی چه هنگامی از میان رفته بوده است؟ به درستی چیزی نمی‌دانیم. ظاهراً تا دو بیست سال بعد از رود کی، اشعارش موجود بوده است. زیرا رشیدی در قرن ششم مدعی است که شعر او را شمرده بوده. نظامی عروضی نیز در کتاب چهارمقاله که دو بیست و بیست سال

بعد از مرگ رودکی، آن را به رشته تحریر درآورده، در مواردی که از رودکی سخن می‌گوید اشاره‌ای به ازمیان رفتن اشعارش نمی‌کند. اما در نیمه اول قرن هشتم که حمدالله مستوفی کتاب خود تاریخ‌گزیده را می‌نوشته، گویا اشعار رودکی از میان رفته بوده است. چه مستوفی می‌نویسد: «اشعار بسیار دارد اما اندکی مشهور است» (۱). از این رو به نظر می‌رسد که دیوان رودکی در فاصله قرن ششم تا قرن هشتم ازمیان رفته باشد.

همچنان که از زندگی و احوال رودکی آگاهی‌های پراکنده و ناستوار نقل شده، درباره مرگ او نیز روایتهای مختلف است. سعید نفیسی قول سمعانی را در کتاب الانساب از میان اقوال دیگر درست‌تر می‌داند. بنا به نوشته سمعانی، رودکی در سال ۳۲۹ هـ ق در «رودک» در گذشته بوده است. اگر قول سمعانی درست باشد نکته‌ای دیگر را نیز آشکار می‌کند، و آن این است که رودکی در فرجامین سالها یا روزهای عمر، از بخارا بیرون رفته و در زادگاه خود اقامت‌گزیده بوده است (۱۱).

داستان نایبائی رودکی

از شگفتیهای تاریخ یکی آن است که سرسلسله سخنوران دو ملت کهنی که هر دو، ادبیات ژرف و وسیعی به بشریت عرضه کرده‌اند یعنی یونانیان و ایرانیان، نایبنا بوده‌اند. هم (omeros) کهن‌ترین و نامدارترین حماسه‌سرای یونان، که او را از افتخارات یونان باستان می‌دانند، نایبنا بوده است، چنانکه رودکی آدم‌الشعراى شعر فارسی و سرسلسله شاعران ایرانی در دوره اسلامی نیز چشم بر جهان دوخته داشته است. آیا رودکی کورمادرزاد بوده یا بعدها در اثر ضعف و پیری یا عارضه‌ای دیگر نیروی بینائی را از دست داده یا کورش کرده بوده‌اند،

چیزی به یقین نمی‌دانیم. ابوحیان توحیدی دانشمند معروف ایرانی که در حدود سال ۴۰۰ هـ.ق، یعنی نزدیک به هفتاد سال بعد از رودکی در گذشته، از ابوعلی مسکویه (مرگ ۴۲۱) فیلسوف و تاریخ‌نگار، پرسشهایی در موضوعهای گوناگون کرده، و او پاسخ نوشته است. این پرسشها و پاسخها در کتابی به نام *الحوامل والشوامل* گرد آمده است. ابوحیان در ضمن یکی از پرسشها، به کوری رودکی اشاره می‌کند و می‌گوید: «از رودکی که کور مادرزاد بود، پرسیدند: رنگ در نزد تو چگونه است؟ گفت: مانند شتر» (۱۲) عوفی نیز در *لباب الالباب* نوشته است که «رودکی از مادر نابینا آمده» (۱۳). چندتن از شاعران نزدیک به زمان رودکی نیز به نابینائی او اشاره دارند. عوفی دربارهٔ ابوزراعہ معمري جرجانسی از شاعران دورهٔ سامانی می‌نویسد: «امیر خراسان او را گفت: شعر چون رودکی گوئی؟ او گفت: حسن نظم من از آن بیش است، اما احسان و بخشش تو در می‌باید... پس این سه بیت در آن معنی نظم داد:

اگر به دولت با رودکی نمی‌مانم
عجب مکن، سخن ز رودکی نه کم دانم
اگر به کوری چشم او بیافت گیتی را
ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزار یک زان کو یافت از عطای ملوک
به من دهی سخن آید هزارچندانم» (۱۴)

دقیقی که احتمالاً بایستی در همان سالهای مرگ رودکی، زاده شده باشد، در مدح ممدوح خود گوید:

استاد شهید زنده بایستی
وان شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی
بالفاظ خوش و معانی رنگین (۱۵)

که مرادش از «شاعر تیره چشم روشن بین»، رودکی است. فردوسی نیز هنگامی که از نظم کلپله و دمنه سخن می‌گوید، به کوری رودکی اشاره دارد (۱۶). قول یکی از مورخان نیز حاکی از آن است که در آخر عمر کور شده است (۱۷). پژوهندگان معاصر در این باره نظرهای گوناگون داده‌اند. سعید نفیسی که تحقیق مفصلی در احوال و اشعار رودکی دارد، در سال ۱۳۱۰ ش می‌نویسد: «مرا مسلم است که رودکی کور مادرزاد نبوده و تنها در پایان عمر کور شده است» (۱۸). نفیسی ۲۷ سال بعد ضمن تأیید نظر سابق خود حدس می‌زند که شاید رودکی را به سبب گرویدن به مذهب اسماعیلی کور کرده باشند (۱۹). بدیع‌الزمان فروزانفر نیز در سال ۱۳۰۸ گفته بوده: رودکی مدتها چشم داشته و جهان را می‌دیده و در آخر عمر کور شده، ولی سالها بعد در ضمن خطابه‌ای رودکی را با بشاربن برد شاعر ایرانی عربی‌گوی (مقتول به سال ۱۶۸) مقایسه می‌کند، و می‌نویسد: «به اتفاق همه مورخین و ادبا بشاربن برد کور مادرزاد بوده و هرگز چشم به جهان نگشود. با این همه پس از تتبع در اشعارش ملاحظه شد که او نیز ادعای رؤیت می‌کند و حتی اینکه هرگز به فکر خواننده نمی‌رسد که گوینده این اشعار و آورنده این تشبیهات و تمثیلات حسی دقیق، از آنگاه که پای بر بسیط خاک نهاده، چشم نداشته و نایبنا به جهان آمده و رفته است (۲۰). بنابراین استاد فروزانفر این نظر را که اشعار دال بر رؤیت رودکی، را می‌توان قرینه‌ای بر بینا بودن او دانست، مردود می‌شمارد (۲۱). دانشمندان شوروی نیز مدعی هستند که گور رودکی را یافته و استخوانهای او را بیرون آورده و بررسی کرده‌اند. آنان نتیجه بررسیهای خود را چنین خلاصه کرده‌اند: (۱) رودکی در سالهای بالای هشتاد درگذشته بوده است. (۲) کور مادرزاد نبوده بلکه در پایان عمر کور کرده شده است. (۳) برخی از استخوانهای بدن او را

رودکی چه مذهبی داشته است؟

بسیاری رودکی را شیعی اسماعیلی دانسته‌اند. دلایلی که براین مدعا آورده‌اند، عبارتند از:

۱- معروفی بلخی شاعر دوره‌سامانی با تضمین مصراع‌ی از رودکی بدین عقیده او اشاره می‌کند:

از رودکی شنیدم استاد شاعران
کاندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی (۲۳)

۲- ناصر خسرو، شاعر معروف اسماعیلی مذهب، اشعار پند و زهد به رودکی نسبت می‌دهد، آنجا که می‌گوید:

اشعار پند و زهد بسی گفته است آن تیره چشم شاعر روشن بین (۲۴)
ناصر خسرو که اغلب، شاعران درباری و مداح را تخطئه می‌کند و آنان را نه شاعر بلکه شعرفروش می‌نامد چنانکه می‌گوید:

ای شعرفروشان خراسان بشناسید این ژرف سخنهاى مرا گر شعرائید (۲۵)
باید میان خود و رودکی اشتراك عقیدتی یافته باشد که اشعار پند و زهد او را در معرض قبول و تحسین قرار می‌دهد.

۳- سه تن از ممدوحان رودکی، یعنی نصرین احمد پادشاه سامانی، ابوالفضل بلعمی و ابوطیب مصعبی، گویا به مذهب اسماعیلی گرایش داشته‌اند، (۲۶) از این رو طبیعی به نظر می‌رسد که در مقابل تبلیغات وسیع اسماعیلیان که حتی مقامات درجه اول کشور را تحت تأثیر قرار می‌دادند، رودکی نیز تأثیر پذیرفته، لااقل در مدتی از عمر خود، عقاید اسماعیلی را یا از برای خوش‌آیند رجال حکومت یا قلباً پذیرفته

بوده باشد.

ع- نباید از نظر دور داشت که در قرن سوم و چهارم، مبلغان و داعیان اسماعیلی به طریق عقلی و استدلالی تبلیغ می کردند و عقاید خود را با مباحث و نظریات فلسفی همراه کرده و توجه دانشمندان و روشنفکران را به خود جلب کرده بودند چنانکه مثلاً بزرگانی چون ابوعلی سینا را (۲۷)، لذا کشیده شدن رودکی نیز به آن مذهب کاملاً طبیعی به نظر می رسد.

ه- شیعی بودن او، نیز از بیتی از او که در فرهنگ رشیدی نقل شده، استنباط می شود. آن بیت این است:

کسی را که باشد به دل مهرحیدر شود سرخ رو در دو گیتی به آور*
با این همه، باید دانست که از اشعار باقی مانده از او چنین برمی آید، که او برخلاف ناصر خسرو، در اعتقادات دینی خود استوار نیست، بیش از آنکه اندیشه تبعیدی و دینی داشته باشد، اندیشه فلسفی و آزاد دارد، به عبارت دیگر اگر اشعار زهدویند هم گفته، حاصل تجربیات و برخورد فلسفی او با جهان و مسائل زندگی است. حتی می توان گفت که در اندیشه های او نوعی تفکر اپیکوری مشاهده می شود.

رودکی چه می گوید؟

از آنجا که بیشترین قسمت شعر رودکی از میان رفته است، داوری درست درباره اندیشه های او امکان پذیر نیست و نمی توان نظام اندیشگی او را بازسازی کرد. از آنچه از این مقدار اندک شعر که از او برجای مانده، برمی آید، معلوم می شود که رودکی شاعر اندیشه ور بوده و احياناً بی بهره از تفکرات فلسفی نبوده است. اشاره ای را که خود در قصیده معروف نونیه (مادرمی را بکرد باید قربان) دارد، می توان

* به آور : به یقین، یقیناً.

تأییدی براین مدعا گرفت. چه در قصیده مزبور خود را با عنوان ادیب، خطیب، حکیم، و فقیه و کسی که راه حکمت می‌جوید، مورد خطاب قرار می‌دهد. چنانکه می‌گوید:

گر تو فصیحی همه مناقب او گوی
 ورتو دبیری همه مدایح او خوان
 ورتو حکیمی و، راه حکمت جویی
 اینک سقراط و هم فلاطن یونان
 ورتو فقیهی و، سوی شرع گرای
 شافعی اینکت و، بوحنیفه و سفیان (۲۸)

در شعر باقی مانده رودکی، خردگرایی (rationalisme)، علم‌گرایی (scientisme)، بی‌اعتباری جهان و عشق، لذت‌جوئی (epicureanisme)، و اندیشهٔ سعادت (pélicitologie): اندیشیدن به این که سعادت در چیست؟ دیده می‌شود. ما به برخی از این موضوعها به اجمال اشاره‌ای می‌کنیم:

بی‌اعتباری جهان و عشق در نظام فکری رودکی

اونامونو Unamuno شاعر و نویسنده و ناقد اسپانیائی، در شعر راستین، دو نسوای اصیل تشخیص می‌دهد: بسی‌اعتباری جهان‌گذران و عشق. می‌نویسد: بی‌اعتباری جهان‌گذران و عشق، دو نوای اصیل و دلنشین از شعری راستین است و ممکن نیست یکی از این دو نسا، بی‌اهتزاز آن دیگری بلند شود. احساس بسی‌اعتباری جهان‌گذران شعلهٔ عشق را در دل ما می‌افروزد، و فقط عشق است که براین بی‌اعتبارگذران غلبه می‌کند، که زندگی را از نو سرشار می‌کند و به آن ابدیت می‌بخشد (۲۹) سخنی است بجا که اگر عشق و احساس بی‌اعتباری جهان را از دیوان شاعران بزرگ بستریم، چیز جالب توجهی

باقی نخواهد ماند. اگر از رودکی اشعار بیشتری باقی مانده بود، شاید بهتر می توانستیم درباره این دو موضوع در دیوان اوسخن بگوئیم، با این حال همین مقدار کمی شعر که از او در دست است، نشان می دهد که شاعر درباره بی اعتباری جهان و پایان زندگی آدمی - مرگ - به طور جدی اندیشیده بوده است. جهان را همچون خواب تصویر می کند. همچنانکه خواب (= رؤیا) را در واقعیت عینی پایه ای نیست، جهان نیز در بی اعتباری، درست، همان است. نیکی او در جایگاه بدی و شادی او در جایگاه تیمار و اندوه است. لحن مؤثر او در اشعاری که این مضامین را می سراید، حکایت از آن دارد که شاعر - نه همچون بسیاری از متشاعران - بلکه همچون فیلسوفی از ژرفای ضمیرش، احساسش را بر زبان می آورد:

این جهان پاک، خواب کردار است
 آن شناسد که دلش بیدار است
 نیکی او به جایگاه بد است
 شادی او به جای تیمار است
 چه نشینی بدین جهان هموار
 که همه کاراونه هموار است (۳۰)

حتی در مرثیه های او نیز این بینش فلسفی، خود را نشان داده است. در قطعه مؤثری که گویا در مرگ فرزند یکی از بزرگان عصر سروده، از سیره معمولی رثاء پافراتر گذشته، از سوئی بی اعتباری و بی ثباتی عمر را یادآوری می کند و از سوی دیگر، شخص فرزند مرده را به می گساری می خواند (۳۱). دعوت به می گساری چه برای فراموشی اندوه باشد و چه برای لذت جوئی، به هر حال از نوعی تفکر اپیکوری رودکی حکایت دارد:

بود آنچه بود خیره چه غم داری؟ ...
 آن به که می بیاری و بگساری (۳۲)

در بی اعتبارش مردن جهان تا آنجا پیش می رود که آن را جز

فسانه و باد نمی‌داند، اینجاست که به قول او نامونو نوای دیگر شعر ساز می‌شود. چگونه می‌توان براین بی‌اعتبارگذران فایق آمد؟ رودکی می‌گوید: با عشق:

شاد زی با سیداهچشمان شاد
که جهان نیست جز فسانه و باد
زآمده شادمان نباید بود
وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعدموی غالیه بوی
من و آن ماهروی حورنژاد

اما رودکی فقط در مرحله لذت جوئی توقف نمی‌کند، گویا بهره‌گیری او از حیات وقتی به کمال می‌رسد که دیگران هم فراموش نشوند، از این رو، بی‌فاصله می‌افزاید:

نیکه بخت آن کسی که داد و بخورد
شوربخت آن که او نخورد و نداد. (۳۳)

در میان شعرهای باقی مانده رودکی دو نوع عشق؛ یکی عشق شهوانی، عشقی که با درم و دینار به دست می‌آید، تمتع از کنیزکان خریداری شده از بازار برده فروشان و دیگر عشق متعالی و طبیعی که ویژه انسان آزاده و فرهیخته است، دیده می‌شود، از عشق نخستین، بخصوص، در قصیده‌ای که در هنگام پیری، به یاد و در حسرت روزگار جوانی سروده، نشانه‌هایی می‌بینیم. بیت زیر از آن قصیده:

همی خرید و همی سخت بی‌شمار درم
به شهر هرگه یکی ترک نارپستان بود (۳۴)

آدم توانگری را در نظر مجسم می‌کند که به برده‌فروشان شهر سفارش کرده است هرگاه کنیز خوب‌رویی در معرض فروش گذاشته می‌شود او را خبر کنند و باقی ماجرا. این نوع عشق طبعاً معلول عواملی

چند است که مهمترین آنها توانگری و رفاه مادی و وابستگی به درگاه (=دربار) و طبقات ممتاز و شرکت در عیش و خوشگذرانی آنها و روابط اجتماعی حاکم و وجود پدیده منحوس برده‌داری و برده‌فروشی است. در برابر، عشق طبیعی نیز در چند قطعه او دیده می‌شود و طبعاً اگر اشعار بیشتری از او باقی مانده بود، این عشق بیشتر در دیوان او تجلی می‌کرد. چرا که چنین عشقی زاده سرشت هنری و شاعری است و همان عنصری است که چهره او را از پس روزگاران، برای ما دوست داشتی می‌سازد:

نیست فکری به غیر یار مرا
عشق شد در جهان فیار مرا (۳۵)

چنین عشقی، دیگر عشقی نیست که در بازار برده فروشان، برای شاعر توانگر پدید آمده باشد، عشقی است که از عاطفه تند او که لازمه شاعری است برمی‌خیزد، و همین عشق است که نوع متعالی و پالوده آن، به عشق عرفانی نزدیک می‌شود:

نظر چگونه بدوزم که بهر دیدن دوست
ز خاک من همه نرگس دمد به جای گیاه
کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت
ز خویش حیف بود گرمی بود آگاه (۳۶)

سعادت در چیست؟

رودکی به سرنوشت انسان، هدف زندگی و مسأله سعادت اندیشیده بوده است. شاعر برای رسیدن به سعادت و توانائی شادمان-زیستن چهار وسیله را بایسته می‌داند: تندرست بودن، خوی نیک داشتن، خردمند بودن و به دنبال نام نیک رفتن:

چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد
تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد
هر آنکه ایزدش این هر چهار روزی کرد
سزد که شاید زید جاودان^۱ و غم نخورد (۳۷)

رودکی با آنکه انسان را به زنده دلسی و شادمانگی و بهره‌وری
از نعمتهای زندگی فرا می‌خواند، بنا به آنچه در پیش گفتیم، بی‌اعتباری
جهان را نیز یادآور می‌شود:

مهران جهان همه مردند
مرگ را سرفرو همی کردند
زیر خاک اندرون شدید آنان
که همه کوشکها بر آوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز
نه به آخر بجز کفن بردند (۳۸)

از اشعار او پیداست که گفته‌های خود را کار می‌بسته و تندرست
و شادمان زیسته است و اگر قصه کور بودن او صحیح باشد، بردباری
و سبکروچی او بیشتر در نظر جلوه می‌کند و معلوم می‌گردد چگونه
روشنایی درون، تاریکی بیرون را از میان برده بوده است. (۳۹)

حواشی

۱. از خر و پالیک آنجای رسیدم که همی
سوزه چینی می‌خواهم و اسب تازی
(احوال و اشعار رودکی، ج ۳، ص ۱۰۷۴)
- نیز— عبدالغنی میرزایف: ابو عبدالله رودکی، ص ۱۴۹.
۲. لباب الالباب، ج ۲، ص ۶.
۳. چهارمقاله، ص ۵۲.
۴. همان، ص ۵۴.

۵. دیده شود بخش ۱۳، ابیات ۲۵-۲۸ در کتاب حاضر.
۶. لباب الالباب، ج ۲، ص ۷.
۷. همان، ص ۷.
۸. قادیخ گزیده، چاپ دوم، ص ۷۳۲.
۹. برای اطلاع بیشتر درباره اقوال مربوط به شماره ابیات اشعار رودکی رجوع شود به همین کتاب، ج ۲، ص ۵۷۴ به بعد و عبدالغنی میرزایف، ص ۲۳۰ به بعد و ذبیح الله صفا: قادیخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۳۷۸.
۱۰. قادیخ گزیده، چاپ دوم، ص ۷۳۲.
۱۱. سعید نفیسی، ج ۲، ص ۵۷۰-۵۷۳.
۱۲. الهوامل والشوامل، چاپ قاهره، ۱۹۵۱، ص ۸۰ به نقل ذبیح الله صفا، ج ۱، ص ۳۷۳.
۱۳. لباب الالباب، ج ۲، ص ۶.
۱۴. همان، ص ۱۰.
۱۵. اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فادسی زبان، به کوشش ژیلبرلازار، ص ۱۶۱.
۱۶. رجوع شود به کتاب حاضر، سرآغاز فصل کلیله و دمنه.
۱۷. محمودبن عمر نجاتی در کتاب بساتین الفضلاء و دیاحین العقلاء فی شرح قادیخ العتبی (نوشته شده به سال ۷۰۹ ه. ق.): وقد سمل فی آخر عمره. (ذبیح الله صفا، در قادیخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۳۷۳).
۱۸. احوال و اشعار (رودکی، ج ۲، ص ۵۵۴).
۱۹. چند نکته تازه درباره رودکی (سخنرانی در دی ماه ۱۳۳۷، در دانشگاه تهران) مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ششم (۱۳۳۸)، شماره سوم و چهارم، ص ۲۴.
۲۰. همان، ص ۱۰۳ به بعد.
۲۱. برخلاف ذبیح الله صفا که پس از آنکه به مآخذ کهن اشاره می کند، می نویسد: «از طرفی دیگر در اشعار او به اشاراتی باز می خوریم که دلالت بر بینائی او در یک زمان می کند، و این اشارات مایه حیرت خواننده می شود چنانکه یا باید در صحت نسبت این ابیات و یا در صحت نقل آنها تردید کرد و یا پنداشت که رودکی در قسمتی از زندگانی خود بینا بود و بعد کور شد. (قادیخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۳۷۳).
۲۲. میرزایف، ص ۲۲۲.
۲۳. اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فادسی زبان، ص ۱۳۶.

۳۲ گزیده اشعار رودکی

۲۴. دیوان ناصر خسرو، چاپ مینوی، محقق، ص ۹۰.
۲۵. همان، ص ۴۴۷.
۲۶. میرزایف، ص ۲۰۹.
۲۷. برنارد لوئیس: تاریخ اسماعیلیان، ترجمه فریدون بدره‌ای، ص ۳۱۲.
۲۸. رجوع کنید به متن کتاب حاضر، بخش ۶، ابیات ۳۵-۳۹.
۲۹. درد جاودانگی، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، ص ۵۲.
۳۰. کتاب حاضر، بخش ۱۵، ابیات ۲۵-۲۷.
۳۱. کتاب حاضر، بخش ۱۱، ابیات ۳ و ۱۱.
۳۲. نیز دیده شود: شبلی نعمانی: شعرالمعجم، ج ۱، ص ۳۲ و میرزایف، ص ۳۲۸.
۳۳. کتاب حاضر، بخش ۱۵، ابیات ۱۴-۱۷.
۳۴. قصیده «مرا بسود و فروریخت هرچه دندان بود...»
۳۵. احوال و اشعار رودکی، ج ۳، ص ۱۱۰۴.
۳۶. کتاب حاضر، بخش ۲۲، ابیات ۲ و ۳.
۳۷. کتاب حاضر، بخش ۱۶، ابیات ۲۲-۲۳.
۳۸. کتاب حاضر، بخش ۱۵، ابیات ۲۱-۲۳.
۳۹. رضازاده شفق: تاریخ ادبیات ایران، ص ۵۱-۵۲.

عصر و محیط زندگی رودکی

سامانیان

سامانیان که نام رودکی با نام آنان و بخصوص با نام نصر بن- احمد، سومین پادشاه آن سلسله همراه شده است، از بزرگترین سلسله‌های ایرانی بعد از اسلام است. بنیانگذار این سلسله سامان خدات نامی بود از دهقانهای بلخ، که امروزه جزء افغانستان است و در شمال غربی آن کشور قرار دارد. سامانیان بعدها خود را از فرزندان پادشاهان ساسانی شمردند. سامان خدات که در «سامان» بلخ زندگی می‌کرد، به دین اسلام درآمد و چهارنواده او به نامهای نوح، احمد، یحیی و الیاس در خراسان به مأمون خلیفه عباسی پیوستند. به علت خدمت صادقانه، مأمون آنان را به ترتیب به حکومت شهرهای سمرقند، فرغانه، چاچ و هرات منصوب کرد. در سال ۲۶۳ ه.ق/ ۸۷۵ م معتمد خلیفه عباسی، حکومت سراسر آن سرزمینها را به نصر پسر احمد وا گذاشت. این منطقه حاصلخیز، قلب و مرکز دولت سامانی شد و آنان از وحدت سیاسی و منافع بازرگانی آن در مقابل حملات ترکان غیرمسلمان دشتهای آسیای مرکزی دفاع می‌کردند. در سال ۲۸۰ ه.ق/ ۸۹۳ م امیر اسماعیل سامانی ترکان قرلق را در دشتهای آن سوی رود سیحون (=سیردریا) شکست داد و مرکز آنان، شهر طراز را غارت کرد. هفت سال بعد چون عمرولیت

صفاری را شکست داد و اسیر کرد، از سوی خلیفه بغداد بیشتر نوازش دید. خلیفه از این پس حکومت او را بر سرتاسر خراسان بزرگ آن روز، به رسمیت شناخت. بدین ترتیب حکومت سامانی بزرگترین قدرت سیاسی مشرق ایران شد. و بر نواحی اطراف چون خوارزم و سیستان اعمال قدرت کرد، و سلسله‌های محلی افغانستان را تا مرزهای هند تحت اقتدار خویش گرفت. سامانیان در شمال ایران نیز با آل بویه از در ستیز درآمدند، در اینجا پشتیبانی دستگاه خلافت و اهل تسنن به سود آنان تمام شد، زیرا آل بویه شیعی مذهب بودند در حالی که سامانیان سنی و در این مذهب در مواردی متعصب بودند.

بدین سان سامانیان از سویی ترس از قدرت نظامی خود را در دل مردمان دشتهای ترک نشین افکندند و از سوی دیگر قلمرو نفوذ خود را از اطراف گسترش دادند. راههای کاروان رو آسیای مرکزی را مفتوح ساختند و به اقتصاد و بازرگانی سرزمینهای قلمرو خود رونق تازه بخشیدند. بیشتر غلامان ترکی که از قرن نهم به بعد، تقریباً به طور عمومی به استخدام حکام سرزمینهای اسلامی برای خدمات لشکری درآمدند از سرزمینهای سامانیان صادر می شدند. سامانیان پایتخت خود، بخارا، را نه تنها با رونق مادی اعتلا بخشیدند، بلکه آن را از سویی مرکز دانشهای سنتی زمان و از سویی کانون احیای زبان فارسی قرار دادند. آدم الشعراى شعر فارسی یعنی رودکی و بزرگترین شاعر حماسه پرداز یعنی فردوسی در این عصر به ظهور رسیدند. در نیمه دوم قرن چهارم آثار انحطاط و زوال در دستگاه سامانی پیدا شد. شورشهایی که در میان کاخهای سلطنتی در می گرفت، نشان می داد که سران سپاه و بزرگان صاحب زمین که مخالف سیاست پادشاه سامانی، در متمرکز ساختن امور بودند، قدرت یافته اند. شورشهایی که در خراسان حادث شد، آن ایالت را از زیر قدرت بخارا بیرون آورد و زمینه را

برای انقراض سامانیان و تقسیم سرزمینهای آنان، میان قراخانیان از شمال و غزنویان از جنوب فراهم ساخت. واپسین پادشاه سامانی اسماعیل دوم در سال ۳۹۵ ه.ق/۱۰۰۵ م کشته شد. امیران و پادشاهان سامانی عبارت بودند از (۱):

احمد اول پسر اسد پسر سامان خدات حکمران فرغانه	۲۰۴ ه.ق/۸۱۹ م
نصر اول پسر احمد حکمران سمرقند	۸۶۴/۲۵۰
اسماعیل (اول) پسر احمد	۸۹۲/۲۷۹
احمد (دوم) پسر اسماعیل	۹۰۷/۲۹۵
امیر سعید نصر دوم	۹۱۴/۳۰۱
امیر حمید نوح اول	۹۴۳/۳۳۱
امیر مؤید عبدالملک اول	۹۵۴/۳۴۳
امیر سدید منصور اول	۹۶۱/۳۵۰
امیر رضی نوح دوم	۹۷۶/۳۶۵
منصور دوم	۹۹۷/۳۸۷
عبدالملک دوم	۹۹۹/۳۸۹
اسماعیل دوم	۱۰۰۰/۳۹۰ تا ۱۰۰۵/۳۹۵

سمرقند، زادگاه رودکی

سمرقند، زادگاه رودکی، که مولانا آن را «چون قند» (۲) وصف کرده است، از لحاظ وسعت و جمعیت، همیشه بزرگترین شهر ماوراء-النهر شمرده می‌شده است. حتی در اوقاتی که در زمان سامانیان، بخارا پایتخت بوده، نیز مقام نخست را داشته است. سبب اهمیت سمرقند — پیش از همه چیز — موقعیت جغرافیائی آن بوده است که در ملتقای راههای عمده بازرگانی که از هند (از طریق بلخ) و نواحی مرکزی

ایران (از طریق مرو) و از سرزمینهای ترك کشیده شده بوده، قرار داشته است. حاصلخیزی فوق العاده خاک در اطراف شهر هم، گرد آمدن عده کثیری از مردم را در یک نقطه ممکن ساخته بوده است. سمرقند در دورانهای پیش از اسلام نیز آباد بوده و برخی بنای آن را به اسکندر مقدونی نسبت داده اند (۳).

قدیمی ترین وصفی که درباره سمرقند عهد اسلامی در دست است، از آن ابن الفقیه نویسنده کتاب البلدان (قرن سوم) است. بنا به نوشته وی سمرقند و حومه آن نیز مانند بلخ و بخارا با حصارى به طول دوازده فرسخ که دوازده دروازه داشته محصور بوده است. دروازه ها چوبی و دودره بوده و پشت هر دروازه، دروازه دودره دیگری ساخته شده بوده، و در فاصله میان دو دروازه، دروازه بانان بوده اند. در درون «شهرستان» سمرقند مسجد جامع و کهن دژ و کاخ شاهى قرار داشته. کهن دژ دارای دو دروازه آهنی بوده است. بدین سان، در سمرقند کهن دژ، برخلاف بخارا، جزو شهرستان بوده است (۴). ابن حوقل که احتمالاً اندکی پس از روزگار رودکی سمرقند را دیده بوده، درباره آن می نویسد: قصبه (مرکز) ایالت سغد سمرقند است که شهری است در جنوب وادی سغد... و قهندز و شهر و ربض دارد و در زمان ما زندانی نیز در آن ساخته اند. دارالاماره در همین شهر بود که اکنون ویران است و من بدان بالا رفتم و مناظری عالی دیدم. درختان سرسبز، قصرهای درخشان، چشمه های بسیار، ساختمانهای بی نظیر، همه جا پراز سبزه و گیاه... این شهر به سان شهرهای بزرگ محله ها و گرمابه ها و کاروانسراها و مسکنها دارد و در آن آبهای جاری است که به وسیله نهری که قسمتی از آن، پل سنگی معلق دارد به شهر در می آید... این شهر مرکز برده فروشی در ماوراءالنهر است (۵).

بخارا

از سمرقند چون ۳۷ یا ۳۹ فرسخ به طرف غرب می‌رفتند، به بخارا می‌رسیدند. این فاصله را معمولاً در شش یا هفت روز سپری می‌کردند. بخارا برخلاف سمرقند همیشه، در محل کنونی برپا بوده، حتی در نقشه شهر هم به‌رغم تهاجمات مکرر و ویرانگر صحرا نشینان، در طول هزار سالی که از زمان رودکی می‌گذرد تغییر چندانی پیدا نشده است. بدیهی است که در روزگار رودکی، بخارا به کهن‌دژ و شهرستان و ریض تقسیم می‌شده است، شهرستان در کنار کهن‌دژ، بر نقطه مرتفعی که کشیدن مجرای آب بدان دشوار بوده، قرار داشته است. قدمت بخارا نیز مانند سمرقند به زمانهای پیش از اسلام می‌رسد و از دیدگاهی شهر اسطوره‌ها هم هست؛ چرا که جایگاه گور افراسیاب و سیاوش را در این شهر می‌دانسته‌اند. گور سیاوش در نزدیکی دروازه شرقی کهن‌دژ قرار داشته و در آنجا موبدان در نوروز پیش از برآمدن آفتاب خروسی قربانی می‌کرده‌اند. نیز مردم بخارا را سرودهایی بوده است که در سوك سیاوش می‌خوانده‌اند. (۶)

از همان آغاز دوران اسلامی، ساختن بناهای اسلامی و مساجد در این شهر آغاز شد. نخستین مسجد را قتیبة بن مسلم سردار حکومت اموی در سال ۹۴ هـ ق در درون کهن‌دژ و در همان نقطه‌ای که پیشتر بتخانه بود و شاید معبد بودائیان بود، بنا کرد. فضل بن یحیی برمکی در قرن دوم مسجد جامعی در آن شهر ساخت، و بعدها امیر اسماعیل سامانی آن را توسعه داد. در آغاز پادشاهی نصر (۱۰۳ تا ۳۳۲ هـ ق) شاید در همان اوقاتی که رودکی تازه به این شهر آمده بود، این مسجد به هنگام نماز آدینه فرو ریخت و مردمان بسیاری هلاک شدند. (۷)

برخی از جغرافی نویسان، بخارا را زیباترین شهر سرزمینهای اسلامی دانسته‌اند. ابن حوقل می‌نویسد: در میان سرزمینهای اسلامی

شهری باصفا تر و زیباتر از بخارا ندیده و نشنیده‌ام. چون به بالای کهن دز آن بروی، بیرون شهر را چنان می‌بینی که سبزه‌ها به آسمان آبی پیوسته است. گویی آسمان کبود بر بساطی سبزخم شده، و کاخها چون سپرهای تبتی و ملطی می‌نمایند. (۸)

در بخارا، سامانیان، کتابخانه بزرگی فراهم آورده بوده‌اند که شاید بتوان آن را یکی از بزرگترین کتابخانه‌های جهان آن روز به‌شمار آورد. دانشمند ناسمیردار، ابوعلی سینا، مدتی در این کتابخانه سرگرم مطالعه بوده، و در سرگذشت خود، شمه‌ای درباره آن به قلم آورده است. وی می‌نویسد: «من وارد سرایی شدم که اتاقهای بسیار داشت و در هر اتاقی صندوقهای کتاب روی هم انباشته بودند. در اتاقی کتابهای عربی و شعر و در دیگری فقه، و دیدن‌گونه در هر اتاقی کتابهای یکی از علوم. فهرست کتابهای اوایل را مطالعه کردم، آنچه را بدان نیاز داشتم خواستم و کتابهایی دیدم که ناشان بر بسیاری از مردم پوشیده بود و من هم پیش از آن ندیده بودم و پس از آن هم ندیدم...» (۹)

بخارا و سمرقند در آن روزگاران مراکز صنایع مهم هم بوده‌اند، همچنان که صنعت کاغذسازی سمرقند شهرت عالمگیر داشته، صنایع مهم بخارا هم بافتن پارچه‌های پنبه‌ای و پشمی و گلیم و قالی و ساختن ابزار چرمی بوده است. قالی و گلیم بخارا در روزگاران کهن معروفیت بسیار داشته و قالیهای ترکمن تقلیدی از قالیهای قدیم بخارا بوده است. پرورش کرم پيله و بافتن پارچه‌های ابریشمی نیز در بخارا متداول بوده.

در زمان رودکی شهر بخارا چون دیگر شهرهای آن سوی جیحون شهری بوده است که اکثریت سکنه آن را مردمی از نژاد ایرانی تشکیل می‌داده‌اند و شاید یکی از کهن‌ترین شهرها باشد که نژاد ایرانی آن را به وجود آورده باشد. زبان فارسی، بخصوص از زمانی که سامانیان بخارا

را پایتخت خود قرار دادند، در آنجا گسترشی چشمگیر یافت، چنانکه هنوز پس از هزار و اندی سال اکثر مردم بخارا به فارسی سخن می‌گویند که امروزه آنان را به زبان محلی «تاجیک» می‌گویند.

ماوراءالنهر در این روزگار برای بسیاری از شاعران و نویسندگان جاذبه‌ای خاص داشت. ثعالبی از شماره نسبتاً بسیاری از شاعران نام می‌برد که از سرزمینهای غربی خلافت اسلامی به ماوراءالنهر آمده بوده‌اند، حتی دوتن از شاعران مهاجر از خاندان عباسی بوده‌اند.

همچنین وزارت کسان‌چون ابوالفضل بلعمی، جیهانی، ابوعلی بلعمی، ابوطیب مصعبی که در عین حال از نمایندگان نامدار دانش و ادب بودند، در گسترش و پیشرفت علوم و ادبیات بی‌تأثیر نبوده است. گردآمدن گروه ادبا و شاعران و دانشمندان در بخارا، عظمتی چشمگیر بدان شهر بخشید، چنانکه ثعالبی آن را «کعبة الملک و مجمع افراد الزمان و مطلع نجوم ادباء الارض و موسم فضلاء السدر» نامید، و رودکی آن را با بغداد پایتخت خلفای عباسی که در آن روزگاران مرکز عالم اسلام شمرده می‌شد، مقایسه کرد: «امروز به هر حالی بغداد بخارا است». (۱۰)

پادشاهان سامانی همچون امرای آل بویه دانشمندان و نویسندگان و شاعران را حمایت می‌کردند. در دربار این پادشاهان، با آنکه ایرانی بودند، نویسندگان و شاعران عربی‌نویس و عربی‌گوی نیز بوده‌اند. در بخش آخر کتاب معروف یتیمه‌الدهر فی محاسن اهل العصر نام بسیاری از این زمره شاعران را می‌بینیم.

از جهت جامعه‌شناسی تاریخی اگرچه مطالعات وسیعی در اوضاع اجتماعی و زندگی توده‌های مردم در این عصر انجام گرفته، اما هنوز پرسشهای بسیاری هست که باید بدانها پاسخ یافت. به‌طور کلی می‌توان گفت که دوران مورد بحث ما، از جهت تولیدات کشاورزی و رفاه عمومی یکی از بهترین ادوار تاریخ ایران بوده است. در این روزگاران،

در بسیاری از سرزمینهای ایرانی چه آنها که در دست سامانیان بوده و چه آنها که در زیر سلطه آل بویه و دیگران قرار داشته، کارهای بزرگی در زمینه آبیاری زمینهای کشاورزی انجام می‌گرفته. در احداث کاریزها چنان پیشرفتی حاصل شده بوده که مثلاً در کرمان آب را به توسط کاریز به فاصله پنج روز راه به مقصد می‌رسانیدند. عمق کاریزها در برخی نقاط کوهستانی به نود متر بالغ می‌گردیده. به کار بستن انواع آبیاری مثلاً به وسیله جوی و نهر و کاریز و بهره‌گیری از آب رودها گسترش یافته و سدها و بندها و آبروهای مخصوص برای جریان آب در موقع طغیان احداث گشته بوده. در آن موقع چندین نوع چرخ چاه معمول بوده و عده‌ای کارشناس برای بررسی آبهای زیرزمینی و کندن کاریز و دیگر کارهای آبیاری پرورش یافته بوده‌اند. (۱۱)

نیز نباید ناگفته گذاشت که در این دوران، خراج و عوارض مأخوذ از روستاییان و شهریان، مانند سابق از کشور خارج نمی‌شده و در داخل ایران مصرف می‌گردیده و بخشی از آن صرف احداث کاریزها و مجاری آب می‌گردیده، به اضافه مدتی بوده که کشور دستخوش هجوم و تاخت و تاز بیگانگان نگشته بوده و جنگهای داخلی نیز در این روزگاران به اندازه‌ای که موجب ویرانیهای بزرگ گردد وقوع نیافته بوده. این پیشرفتهای اجتماعی و بازرگانی به اضافه آن جریان مکتومی که در ادوار خاصی فرهنگ را اعتلا می‌بخشد، باعث شده بوده که عصری که با ظهور رودکی آغاز گردید و تا حدود پایان قرن پنجم امتداد یافته بود نه تنها یکی از درخشانترین اعصار فرهنگی و علمی ایران و کشورهای اسلامی شمرده شود، بلکه یکی از دورانهای زرین علم در جهان به‌شمار آید. در این روزگاران بود که چهره‌هایی چون محمدبن زکریای رازی، ابونصر فارابی، علی بن عباس مجوسی اهوازی، واندکی دیرتر ابوعلی سینا، ابوریحان بیرونی، ابوسهل مسیحی و دیگران

ظهور کردند و در رشته‌های گوناگون علوم کتابهای پرارزشی به رشته نگارش در آوردند که برخی از آنها در تمام دوران اسلامی نمونه بهترین و اصیل‌ترین تألیفات در رشته خود شناخته شدند، و برخی از این دانشمندان که نام بردیم، از چهره‌های درخشان در تاریخ دانش بشری قلمداد گردیدند.

حواشی

۱. درباره سامانیان دیده شود ترکستان نامه، احوال و اشعار (رودکی، ج ۱ و اثر میرزایف درباره رودکی. جدول سلاطین سامانی از کتاب «سلسله‌های اسلامی» تألیف کلیفورد ادسون بوسورث، ترجمه فریدون بدره‌ای صص ۱۰۹-۱۶۱ گرفته شده است.
۲. در داستان پادشاه و کنیزک و زرگرمی گوید:
نص او بر حال خود بدی گزند تا بیرسید از سمرقند چو قند مثنوی، چاپ محمد استعلامی، ج ۱، ص ۱۶.
۳. کتاب البلدان ابن فقیه، ص ۳۲۵، به نقل ترکستان نامه، ج ۱، ص ۲۰۸.
۴. همان.
۵. صوره‌الارض، ترجمه جعفر شعار، ص ۲۱۹ تا ۲۲۰. برای آگاهی بیشتر از جغرافیای تاریخی سمرقند، «ترکستان نامه بارتولد، ترجمه کریم کشاورز، ج ۱، ص ۲۰۷ به بعد.
۶. ترکستان نامه، ج ۲، ص ۲۴۴.
۷. همان، ج ۱، ص ۲۵۷.
۸. صوره‌الارض، ص ۲۰۱.
۹. ابن ابی اصیبعه، ج ۲ ص ۴؛ ابن قفطی، ص ۴۱۶ به نقل ترکستان نامه، ج ۱، ص ۵۰.
۱۰. میرزایف، صص ۴۰-۴۱.
۱۱. تاریخ ایران تألیف پیگولوسکایا و چند تن دیگر؛ ترجمه کریم کشاورز، ص ۲۳۷ به بعد.
۱۲. همان، ص ۲۳۷؛ نیز دیده شود چهارمقاله نظامی عروضی، ص ۴۹.

سالشمار حوادث عصر رودکی

تولد زکریای رازی، مرگ مستعین خلیفه عباسی، خلافت معتز	۲۵۱ هـ / ق / ۸۶۵ م.
تأسیس دولت طولونیان در مصر	۲۵۴
مرگ شاپور بن سهل گندیشاپوری پزشک، خلافت مهتدی، مرگ جاحظ، مرگ ابوحاتم سجستانی	۲۵۵
خلافت معتمد خلیفه عباسی	۲۵۶
مرگ یعقوب بن اسحاق کندی دانشمند، مرگ یحیی بن- معاذ صوفی	۲۵۸
پایان حکومت طاهریان، مرگ محمد بن موسی بن شاکر ریاضی دان	۲۵۹
تولد رودکی - تولد ابونصر فارابی	۲۶۰
مرگ بایزید بسطامی عارف نامدار	۲۶۱
مرگ احمد بن عبدالله خجستانی از امرای طاهریان	۲۶۲
مرگ حنین بن اسحاق مترجم کتابهای پزشکی، مرگ ابوحفص حداد نیشابوری صوفی	۲۶۴
مرگ حمدون قصار صوفی، مرگ ابوعثمان نیشابوری صوفی	۲۷۱
مرگ ابومعشر بلخی دانشمند ریاضی، مرگ ابن قتیبه دینوری	۲۷۲
مرگ معتمد خلیفه عباسی، خلافت معتضد، آغاز حکومت اسماعیل بن احمد سامانی	۲۷۹
مرگ فیروز مشرقی شاعر	۲۸۳
مرگ میرد مؤلف کتاب الکامل	۲۸۵
مرگ احمد بن طیب سرخسی ریاضی دان	۲۸۶
اسارت عمرو لیث به دست اسماعیل سامانی	۲۸۷
مرگ ثابت بن قره حرانی مترجم و دانشمند	۲۸۸
مرگ معتضد خلیفه عباسی، خلافت مکتفی	۲۸۹
مرگ مکتفی، خلافت مقتدر، آغاز پادشاهی احمد بن- اسماعیل سامانی	۲۹۵

مرگ اسحاق بن حنین مترجم	۲۹۸
مرگ محمد بن وصیف سگزی شاعر	۳۰۰
پادشاهی امیرسعید نصر دوم سامانی	۳۰۱
خاتمه تألیف تاریخ‌الرسل والملوک معروف به تاریخ طبری	۳۰۲
شهادت حسین بن منصور حلاج، مرگ فضل بن حاتم	۳۰۹
نیریزی ریاضی دان	
مرگ محمد بن جریر طبری، مرگ قدامه بن جعفر مؤلف نقدالنثر	۳۱۰
مرگ محمد بن زکریای رازی	۳۱۳
فرمانروائی مرداویج زیاری	۳۱۵
تأسیس سلسله حمدانیه در موصل و حلب	۳۱۷
مرگ مقتدر خلیفه عباسی، خلافت قاهر	۳۲۰
سروده شدن قصیده «سادر می را بکرد باید قربان» به وسیله رودکی، مرگ ابن درید ادب شناس	۳۲۱
مرگ احمد بن سهل بلخی ریاضی دان، قدرت گرفتن عمادالدوله دیلمی، مرگ ابوزید بلخی متکلم و فیلسوف، مرگ ابوحاتم رازی از داعیان اسماعیلی	۳۲۲
مرگ مرداویج - حکومت وشمگیر زیاری	۳۲۳
مرگ شهید بلخی شاعر	۳۲۵
عزل ابوالفضل بلعمی از وزارت، وزارت ابوعلی محمد جیهانی	۳۲۶
مرگ ابویشرمتی دانشمند و مترجم، مرگ ابن مقله وزیر و خطاط	۳۲۸
مرگ رودکی، تولد فردوسی، مرگ راضی خلیفه عباسی، کشته شدن ماکان کاکاکی	۳۲۹
مرگ ابوالفضل بلعمی - (حدود) کشته شدن ابوالطیب مصعبی	۳۳۰
مرگ محمد بن احمد نسفی داعی اسماعیلی، پادشاهی امیرحمید نوح اول سامانی	۳۳۱
مرگ ابومنصور ماتریدی فقیه حنفی، خلافت مستکفی بغداد به تصرف آل بویه درآمد	۳۳۳
	۳۳۴

مرگ ابوشکور بلخی شاعر	۳۳۶ (یا بعد از آن)
حکومت عضدالدوله دیلمی	۳۳۸
مرگ ابوطاهر خسروانی شاعر	۳۴۲
پادشاهی عبدالملک اول سامانی	۳۴۳
نگارش مقدمه شاهنامه ابومنصوری	۳۴۶
پادشاهی امیرسدید منصور اول سامانی	۳۵۰
آغاز ترجمه تفسیر طبری به فارسی	۳۵۲
تألیف کتاب البدء والتاریخ	۳۵۵
تأسیس سلسله فاطمی در مصر، تولد ابوریحان بیرونی	۳۶۲
مرگ یحیی بن عدی مترجم و دانشمند	۳۶۴
کشته شدن دقیقی شاعر	۳۶۵
تولد ابن سینا	۰م ۹۸۱/۳۷۰

کتابشناسی رودکی

نام و یاد رودکی در اغلب تذکره‌های قدیم و تواریخ ادبیات آمده است. آنچه در این بخش می‌آوریم نام و نشان این قبیل کتابها، نیز نام و نشان مقاله‌ها و کتابهای جدیدی است که پژوهندگان معاصر نوشته‌اند. برای آگاهی بیشتر و پژوهش درباره رودکی به این کتابها می‌توان مراجعه کرد. این فهرست برحسب تاریخ تألیف ترتیب یافته، و در تهیه آن از کتاب فرهنگ سخنوران دکتر عبدالرسول خیامپور (تبریز، ۱۳۴۰) و فهرست مقالات فادسی ایرج افشار سود جسته‌ایم.

نظاسی عروضی، احمد بن عمر: چهار مقاله، تصحیح محمد معین، تهران، ۱۳۶۴ ش. (تألیف در ۵۵۱ هـ ق)، صص ۴۴ و ۴۹-۵۴.

عوفی، محمد: لباب الالباب، لیدن، ۱۹۰۳-۱۹۰۶ (تألیف در اوایل قرن هفتم)، ج ۲، صص ۶-۹.

رازی، شمس قیس: المعجم فی معاییر اشعار المعجم، تصحیح مدرس رضوی، تهران، ۱۳۳۵ (تألیف در اوایل قرن هفتم)، صص ۸۳-۸۴.

ستوفی، حمدالله: تاریخ گزیده، لیدن، ۱۳۲۸ هـ ق. (تألیف در ۷۳۰ هـ ق.)، ص ۸۱۹.

جامی، عبدالرحمن: بهارستان، تهران، ۱۳۱۱ (تألیف در ۸۹۲ هـ ق.)، صص ۹۱-۹۳.

عصر و محیط زندگی رودکی ۴۵

- سمرقندی، دولت‌شاه: تذکرة الشعراء، لیدن، ۱۹۰۰ (تألیف در ۸۹۶ ه. ق.)، صص ۳۱-۳۳.
- قزوینی، محمدابن المبارک (حکیم): ترجمه مجالس النفاثین، تهران، ۱۳۲۳، صص ۳۳۶-۳۳۷.
- رازی، امین احمد: هفت اقلیم، کلکته، ۱۹۳۹، تهران، اقلیم پنجم، سمرقندی، لودی، امیرشیرعلی خان: مرآة الخیال، بمبئی، ۱۳۲۴ (تألیف در ۱۱۰۳ ه. ق.)، صص ۲۱-۲۲.
- دوست، میرحسین: تذکرة حسینی، لکهنو، ۱۲۹۲ ه. ق. (تألیف در ۱۱۶۳ ه. ق.)، ص ۱۳۰.
- آزاد بلگرامی، غلامعلی: خزانه ااهره، کانپور، (تألیف در ۱۱۷۶ ه. ق.)، ص ۲۳۰.
- آذر، لطفعلی بیگ: آنشکده، بمبئی، ۱۲۷۷ (تألیف در حدود ۱۱۹۲ ه. ق.)، صص ۳۳۵-۳۳۶.
- الحسین الزنوری، ابن عبدالرسول: ریاض الجنة (نسخه خطی کتابخانه حاج محمد نخبجوانی، تاریخ اتمام ۱۲۱۶، ص ۸۳۳.
- گویاسوی، محمد قدرت الله: فتایح الافکار، بمبئی، ۱۳۳۶ (تألیف ۱۲۵۶ ه. ق.)، صص ۲۶۰-۲۶۱.
- هدایت، رضاقلی: مجمع الفصحاء، تهران، ۱۲۹۵ (تألیف در ۱۲۸۲ ه. ق.)، ج ۱، صص ۲۳۶-۲۴۰.
- کاظم...: تذکرة کاظم (نسخه خطی مجلس، شماره ۹۰۱)، (تألیف در ۱۲۸۷ ه. ق.)، صص ۲۶۱-۲۷۶.
- بهادر، امیرالملک سیدمحمد صدیق حسن خان: شمع انجمن، هندوستان، ۱۲۹۳ ه. ق. (تألیف در ۱۲۹۲)، ص ۱۶۳.
- براون، ادوارد: تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی پاشا صالح، تهران، ۱۳۳۳ ش.، صص ۲۷-۲۹ و ۵۲۱-۵۲۲ و ۶۶۴-۶۶۸.
- مدرس تبریزی، محمدعلی: (یحیایة الادب)، ج ۲، صص ۹۸-۱۰۰.
- نعمانی، شبلی: شعر المعجم، ترجمه سیدمحمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران، ۱۳۳۶، ج ۱، صص ۱۵-۲۷.
- فروزانفر، بدیع الزمان: سخن و سخنوران، تهران، ۱۳۵۰، صص ۱۸-۲۰.
- فروزانفر، بدیع الزمان: شعر و شاعری رودکی، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ششم، شماره سوم و چهارم، صص ۲۱-۳۹.

- نفیسی، سعید: احوال و اشعار رودکی (سه جلد)، تهران، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۲۰ ش.
- نفیسی، سعید: سرایندگان بزرگ، پیام نوین، سال اول، شماره هشتم، ص ۶۶.
- نفیسی، سعید: چند نکته تازه درباره رودکی، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ششم، شماره سوم و چهارم، صص ۴۰-۴۸.
- معین، محمد: قصیده رودکی و استقبال گویندگان، مجله آموزش و پرورش، سال چهاردهم، صص ۵۷۷-۵۹۰.
- معین، محمد: یک قصیده رودکی، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ششم، شماره سوم و چهارم، صص ۲۱-۳۹.
- اته، همرسان: تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضازاده شفق، تهران، ۱۳۳۷، صص ۲۴-۲۶.
- بهار، محمدتقی (ملک الشعراء): نوبینه رودکی، مجله ارمغان، سال ششم، صص ۱۸۱-۱۸۸.
- حقوقی، عسکر: لغات و ترکیبات رودکی، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ششم، شماره سوم و چهارم، صص ۱۱۷-۱۷۰.
- همائی، جلال‌الدین: رودکی و اختراع رباعی، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ششم، شماره سوم و چهارم، صص ۴۰-۴۸.
- صفا، ذبیح‌الله: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، تهران، ۱۳۳۸، صص ۳۷۱-۳۸۹.
- زرین کوب، عبدالحسین: باکادوان حله، تهران، ۱۳۴۳، صص ۱-۱۰.
- میرزایف، عبدالغنی: ابو عبدالله رودکی و آثار منظوم رودکی (تحت نظر ی. براگینسکی)، تاجیکستان، ۱۹۵۸ م.
- خطیب رهبر، خلیل: رودکی [گزیده سخن فارسی ۲]، تهران، ۱۳۴۵ ش.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا: حدود خیال در شعر فارسی، تهران، ۱۳۵۰ ش، صص ۳۳-۳۳۶.
- مینوی، مجتبی: برزویه حکیم و رودکی شاعر، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، سال هفتم (۱۳۵۰ ش)، صص ۷۲۵-۷۴۵.
- قویم، علی: رودکی، مجله ارمغان، سال ۲۶، صص ۸۷-۹۰.
- ژویل، محمدحیدر: رودکی شاعر خراسان، استاد شاعران است. مجله آدیانا، ج ۱، ش ۲۸، صص ۲۰-۲۲.
- دستغیب، عبدالعلی: رودکی (شاعری با الفاظ خوش و معانی رنگین)، مجله پیام نوین ج ۷، ش ۲، صص ۱۰-۲۶ و ش ۳، صص ۴۳-۵۴.
- در میان آثار مذکور، دو اثر شاخصیت تام دارند. نخست «احوال و

اشعار «رودکی» اثر سعید نفیسی است. نفیسی تمام منابع شناخته شده در زمان خود را بررسی کرده و آنچه را دربارهٔ رودکی گفته‌اند و اشعار او را از کتابهای گوناگون گرد آورده است. نیز در مجلد سوم در دو فصل تحت عنوان «رودکی در نظر مردم خاور» و «رودکی در نظر مردم باختر» اظهارنظرها و مقالات گروهی از دانشمندان کشورهای آسیائی و خاورشناسان غربی را نقل کرده است. انتشار سه جلد کتاب احوال و اشعار «رودکی»، در تاریخ رودکی‌شناسی گام مهمی به‌شمار می‌رود. کسانی که بعد از سعید نفیسی به بررسی احوال و اشعار رودکی پرداخته‌اند، مهمترین مأخذشان کتاب وی بوده است.

بعد از سعید نفیسی، عبدالغنی میرزایف دانشمند تاجیکی، تدقیق و بررسی همه جانبه‌ای در احوال و بخصوص ویژگیهای اجتماعی زبان رودکی کرده و در اعتلای رودکی‌شناسی قدم مؤثری برداشته است.

دیدگاهها

لیس للروذکی فی العرب والمعجم نظیر (- رودکی را در عرب و عجم نظیر نیست).

ابوالفضل بلعمی، وزیر سامانیان، معاصر رودکی؛
از انساب سمعانی، چاپ گیب، ورق ۲۶۲

در هر چیزی، نام یک نفر در اشتها از دیگران پیش افتاده است و به او مثل می‌زنند چنانکه لقمان در حکمت، امراءالقیس در شعر عرب، رودکی در شعر فارسی،... سحبان در فصاحت،... حاتم طائی در سخاوت،... مانی در نقاشی و رستم زال در شجاعت و...

زهد نامه علائی، نفیسی ۷۹۰

بسه سخن مانند شعر شعرا رودکی را سخنی تلوئی* است
شاعران را خه و احسنت مدیح رودکی را خه و احسنت هجی است
شهید بلخی، در گذشته به سال ۳۲۵ ه. ق

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست
اگرچه بکوشم به باریک و هم بدین پرده اندر مرا راه نیست
عنصری بلخی، در گذشته به سال ۴۳۱ ه. ق

* نئی، قرآن مجید.

گر سری یابد به عالم کس به نیکو شاعری

رودکی را بر سر آن شاعران زبید سری

رشیدی سمرقندی، قرن ششم هجری قمری

رودکی رفت و، مانند حکمت اوی می بریزد نریزد از می بوی
شاعرت کو؟ کنون که شاعر رفت نبود نیز جاودانه چون اوی

...

چند جوئی چون او نیابی باز از چون او در زمانه دست بشوی!
شاعر ناشناخته قرن چهارم، در مرثیه رودکی؛

المعجم فی معاییر اشعار العجم؛ نفیسی ۷۹۶

رودکی استاد شاعران جهان بود صدیک از او توئی کسائی؟ برگست
کسائی مروزی، شاعر قرن چهارم و پنجم

زیبا بود از مرو بنسازد به کسائی چونانکه جهان جمله به استاد سمرقند
مروزی در حق کسائی؛ نفیسی ۸۰۱

در بیست سالگی قرآن را حفظ داشت، حکیم بود، شاعر و شوخ بود و در
فن آوازه خوانی چون داود آهنگهای زیبا می دانست.

مرآة العالم؛ نفیسی ۸۳۲

رودکی در فنون سخن و انواع شعر مانند قصیده و رباعی و مثنوی و
قطعه و غزل مهارت داشته و در هر طرز بخوبی کامیاب گردیده و مخصوصاً در
قصیده سرائی پیشرو دیگران بوده است و می توان گفت نخستین شاعر بعد از
اسلام است که قصیده عالی و محکم ساخته.

رودکی نه تنها در سخن پردازی و تناسب الفاظ استاد بوده بلکه معانی
بسیار دقیق به کار برده و قطعه های عبرت آمیز و ابیات حکیمانه به یادگار گذارده
است...

از زندگی درازی که ظاهراً نصیب این شاعر شده و از اشعار فرح بخشی
که سروده، پیداست که او گفته های خود را کار بسته و تندرست و شادمان
زیسته است و اگر قصه کور بودن او صحیح باشد، چنانکه گفته اند، بردباری و
سبکروچی او بیشتر در نظر جلوه می کند و معلوم می گردد چگونه روشنائی درون،

تاریکی برون را از مان برده است. برای رسیدن بدین توانایی و سعادت شاعر چهار وسیله اندیشیده که در واقع آن را چهار رکن زندگی توان نامید و آن عبارت است از خرد و تندرستی و نیکخویی و نیکنامی... [ص ۹۰-۲. مقدمه همین گزیده].
دکتر رضازاده شفق: قادیخ ادبیات ایران، ص ۱۰۰-۵

اشعار رودکی، هرچند دیوانش موجود نیست، به بلاغت اسلوب و طبیعی بودن معنی ممتاز است. سبک او دلکش و متناسب و لطیف و در همین حال جزالت مخصوصی دارد که برای کمتر کس از شعرا میسر شده است. آن اشعار وقتی که به آواز دلنواز و آهنگ شیرین سراینده و گوینده سخن آفرین فارسی همدست می شد تأثیرات فوق العاده داشت...

بدیع الزمان فروزانفر (سخن و سخنودان، ص ۱۸)

پیشناز عرصه شعر و شیخ قبیله گویندگان فارسی زبان، رودکی که به ادب فارسی با ابیات خالد خویش جلوه و طراوت بخشیده و برای آن مقامی که شایسته آن است فراهم فرمود،... از بزرگترین استادان است. آنگاه که به توصیف بهار می پردازد منظره زیبا و خرم کوه و دشت خراسان تا سواحل جیحون در برابر ما مجسم می شود و رنگها و عطرها با تشبیهات نزدیک به ذهن، احساسات ما را به هیجان می آورد...

بهترین و دل انگیزترین توصیفات این گوینده بزرگ، در قصیده ای که در مدح امیرابوجعفر احمد از نوادگان لیث صفاری ساخته، آشکار است. داستان این قصیده آن است که ماکان پسر کاکی از امرای دیلمی که در کرمان به سر می برد با ندیم و وزیر امیر صفاری بی احترامی نموده و با وی رفتاری ناهنجار کرده بود. امیر صفاری پس از شنیدن گزارش این سوء ادب، بر سر وی تاخته و امیر دیلمی را گرفته و با خود به مقر حکومت خویش برد. همینکه گزارش این دلاوری به امیرنصر سامانی پادشاه ایران به خراسان رسید... برای بزرگداشت پسرزاده یعقوب لیث صفاری مجلس جشنی برپا داشت... و هدایائی برای وی فرستاد و رودکی نیز قصیده معروف خود را با آن هدایا برای این دلاور زبردست ایرانی همراه کرد...

بخش دوم این قصیده منظره جشن امیرنصر سامانی است که گوینده چیره دست از آن، چنانکه دیده وصف می کند. در این کلمه «دیده» لطیفه ای است و آن این که این کلمه برخلاف نظر تنی چند از محققین حکایت از بینائی و روشن بینی شاعر خراسان می کند و این مجلس در برابر ما مجسم می شود و از

لطف چیره دستی استاد جان می گیرد.

دکتر لطفعلی صورتگر (ادبیات توصیفی ایران، ص

۱۰-۱۲)

شهرت و قبول [رودکی] البته بی جهت نبود. چون... در شاعری قدرت و مهارتی کم مانند داشت. خاصه در توصیف احوال و تجسیم مناظر بس چیره دست بود...

غزل او مایه رشک و حسرت عنصری بود و در نزد وی غزل رودکی وار نیکو شمرده می شد. شاید آواز دلایز و نغمه پرشور چنگ شاعر نیز در شهرت و رواج این غزلها بی تأثیر نبود. درین است که از این غزلها نمونه های بسیار در دست نیست...

شیوه شعر وی بر سادگی معنی و روانی لفظ مبتنی است. در همان حال جزالتی کم نظیر مایه مزیت شعر اوست. آنجا که با توصیف یا تشبیه سروکار دارد، غالباً از گزاف و مبالغه لاطایل می پرهیزد. در مدح نیز بیشتر به همان که در سخنش «لفظ همه خوب و هم به معنی آسان» باشد قناعت می کند و در جستجوی صنعت و تکلف نیست. با این همه در ابداع معانی، قدرت تمام دارد، و شعر او در عین سادگی و روانی از معانی لطیف و مضامین تازه مشحون است... اما تعلیم و پیام او چیست؟ مثل هوراس Horace شاعر رومی که دنیای آسوده اما شتابان بی ثبات خویش را با چشم ذوق و لذت می دید و در روزهای زرین فرمانروائی آگوست Auguste بانگ «امروز را دریاب» درمی داد، رودکی نیز لذتها و رامشهایی را که در کنار «سیاهچشمان» بخارا درمی یافت قدر می شناخت و با همان آهنگ هوراس می گفت:

شاد زی بسا سیاهچشمان شاد	که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان نباید بود	وز گذشته نکرد نباید یاد
باد و ابر است این جهان فسوس	باده پیش آر، هرچه بیاد اباد

بدینگونه زندگی شاد و لذت انگیز دربار بخارا در شعر او — با آنکه از شعر او جز اندکی در دست نیست — جلوه دارد و خواننده دقیق می تواند در این مختصر مرده ریگ شاعر، مثل خود او، طپیدن دلهای سیاهچشمان بخارا و اندوه و شادی نام آوران و گردنکشان آن دربار از یادرفته را در خاطر خویش زنده کند...

عبدالحسین زرین کوب (با کادوان حله، ص ۷-۵)

از میان قدما، شیوه سخن ناصرخسرو بیش از همه به سبک سخن رودکی

نزدیک است، با این تفاوت که گفته‌های رودکی روان‌تر، مردمی‌تر و باروح عاطفی خواننده همسازتر است. در صورتی که ناصر خسرو پیوسته با جنبه‌های عقلی سروکار دارد و گفته‌هایش رنگ احتجاج فلسفی یا کلامی دارد. افراط در زهد و اعراض از دنیا زبان او را تلخ و طبع وی را ستیزه‌جوی ساخته است و از این رو هضم و قبول آن بر اهل ذوق دشوار می‌شود.

قصیده‌ای از ناصر خسرو هست که به وزن و قافیه یکی از قصاید رودکی است و برابر گذاشتن ایباتی چند از آنها تفاوت دو شیوه را تا درجه‌ای روشن می‌کند.

رودکی قصیده‌ای در باب تسلیمت دارد که مشهور است:

ای آن که غمگنی و سزاواری

واندر نهان سرشک همی باری...

ناصر خسرو را به همین وزن و قافیه قصیده مفصلی است که بسی از مطالب اخلاقی و فلسفی در آن گنجانیده شده است:

تمییز و هوش و فطرت و بیداری

چون داد خیره‌خیره تو را باری؟!

علمی‌دشتی (تصویری از ناصر خسرو، ص ۳۱ به بعد)

* * *

سر... سرشناسی و استاد مسلم شناخته شدن رودکی را در چند نکته باید جست: یکی مایه‌وری طبع سخن‌آفرین اوست که از نیرومندی حافظه و دید ژرف و توجه عمیق به مبانی ادب و دانش زبان نتیجه شده است. دیگر قدرت تصور و دورپروازی خیال اوست در خلق مضامین باریک و همه‌کس‌فهم و لطیف. نکته سوم، که در نازک‌خیالی رودکی و بیشتر شاعران قرن چهارم اثر عمیق دارد و از مختصات شعر این دوره شناخته می‌شود، توانائی شاعر در وصف طبیعت و توصیف مناظر طبیعی و ساختن مضامین شاعرانه از تلفیق عوامل زیبا و ساده آفرینش است: چیزی که برای همه کس زیبایی و قابلیت درک دارد و در لباس تشبیهاتی است که ارکان آن از صور محسوس مایه گرفته است و در قالب صوری از خیال است که اجزای آن در عالم خارج موجود و برای همه کس محسوس است.

این که طبع نازک رودکی از دوران کودکی با موسیقی پرورش یافته و پیوندی در خاطر وقاد وی میان شعر و موسیقی رخ داده و سخن او فرزند این

فرخنده پیوند شده است، خود عامل دیگری است برای توفیق استاد سمرقند.

محمد دبیر سیاتی، پیشاهنگان شعر فارسی، ص ۱۹

رودکی نماینده کامل و تمام عیار شعر دوره سامانی و بر روی هم اسلوب شاعری قرن چهارم است. خیال شاعرانه در دیوان او بیش و کم در قلمرو عناصر طبیعت سیر می کند و آنگاه که از نفس طبیعت سخن می گوید او را بیشتر با انسان و طبیعت جاندار می سنجد و از این روی... تصویرهای شعر او متحرك و جاندار و زنده است، در نظر او بهار دارای خصایص حیات انسانی و زندگی آدمیزاد است که چرخ بزرگوار لشکری فراهم آورده است. در این لشکر، که ابرتیره است، باد صبا نقیب لشکر است، برق روشن به منزله نفاط است و تندر طبل زن است (۱۲ و ۱۴/بخش ۱)* و ابر بمانند انسان سوکوار می گرید و رعد چون عاشق کثیب (۱۴/بخش ۱) و خورشید نیز از زیر ابر، آنگاه که چهره می نماید و پنهان می شود، حصاری است که از مراقب خود حذر دارد. (۱۴/بخش ۱) روزگار بیمار بود و اینک بهبود یافت و بوی سمن داروی او شد. (۱۴/بخش ۱) خندیدن لاله از دور بمانند سرانگشتان حنا بسته عروسی است. (۱۶/بخش ۱)، ژاله بر لاله چون اشک مهجوران است. (۹۸) ردیف درختان بادام و سرو در کنار جوی مانند قطار اشتران است (۹۸) از همین نمونه ها بخوبی می توان دریافت که عناصر خیال او را، در وصف طبیعت بی جان، انسان و جانوران دیگر که دارای حس و حرکتند، تشکیل می دهد، و همین امر سبب زنده بودن طبیعت در شعر اوست، حتی شراب نیز در شعر او دارای شخصیت و جان و زندگی است و در خم می جوشد و مانند اشتر مست کفک به لب می آورد، از هوش می رود و به هوش می آید. (۷۶/بخش ۶)

در صور خیال او نشانه های فرهنگ زردشتی به خوبی محسوس است، یا بهتر است بگوییم در صور خیال او عناصر ایرانی قدیم بیش از عناصر اسلامی و عربی است و بیشتر شعرهایی که منسوب بدوست و در آنها سخن از فرهنگ عربی و سامی است شعرهایی است که از او نیست...

در صور خیال او امور ذهنی و انتزاعی نیز به جامه امور حسی و مادی درمی آیند، و اگر یک سوی خیال او مفهومی انتزاعی باشد، سوی دیگر امری

* ارجاع طرف راست خط مورب از نویسنده و به دیوان رودکی چاپ مسکو و ارجاع طرف چپ خط مورب از مؤلفان و به بخشهای شعر رودکی در همین کتاب حاضر است.

محسوس و ملموس خواهد بود و ممدوح شاخ مهربانی در دلها می‌کارد (۴۶/بخش ۷)، فضل بمانند ابستاست و سیرت او زند است (۴۶/بخش ۷)، جودش ابر است (۵۴/بخش ۸)، یا سیرت ممدوح تخم است و نعمت او آب است و خاطر مداح او زمین برومند. مدح شاعر به زر می‌ماند و پای طرب به دام گرم می‌افتد (۴۶/بخش ۷). غزل شاعر آبدار است (۵۴) و دشمن ممدوح، خمیرمایه ادبار است (۴۶/بخش ۷)، و یاید می‌خورد و سپاه غم را شکست داد (۱۱۰/بخش ۱۰)، عقل چمنی است که شراب خزان آن است، و عشق گلشنی است که می‌بهار آن است. (۱۰۲)

به دشواری می‌توان در میان صورخیال او تصویری یافت که اسری انتزاعی را به اسری انتزاعی پیوند داده باشد و تشبیهی از جنس این که طرب را در دل به دعای مستجاب مانند کند بسیار کم دارد* (۱۰۶) و اگر باشد جای تردید است که از رودکی باشد... در میان صور گوناگون خیال که در شعر او دیده می‌شود، به طور طبیعی بیشترین نوع تشبیه است، آن هم در حوزه ارتباط میان اشیاء مادی و محسوس با اشیاء مادی و محسوس دیگر: دندان او چراغ تابان است و سیم زده و درومرجان و ستاره سحری و قطره باران. (۲۶/بخش ۱۳)... تصویر در شعر او به صورت گسترده و تفصیلی، که از خصایص صور خیال در شعر این دوره است، ظاهر می‌شود و در اغلب موارد تمام اجزای تشبیه ذکر می‌شود، یعنی در بیشتر موارد مشبه و مشبه‌به و ادات تشبیه و حتی در مواردی وجه شبه ذکر می‌شود، او تصویر را مثل شاعران اواخر قرن پنجم و یا حتی اوایل قرن پنجم خلاصه نمی‌کند؛ از این روی در دیوان او استعاره بسیار کم است...

رودکی گویا با شعر گویندگان عرب زبان آشنایی داشته و از این باب در میان صورخیال او گاه نشانه‌هایی از اخذ و مشابهت میان شعر او و شعر گویندگان عربی مشاهده می‌شود و بخصوص در حوزه خمیریات، بعضی از تصویرها و خیالهای او نزدیک به شعر گویندگان تازی است، بخصوص از شعر ابونواس در زمینه تصویرهای خمیری استفاده بیشتری کرده...

در شعر او به علت نبودن قصاید و شعرهای کامل، نمی‌توان از نیروی تخیل او در محور عمودی خیال سخن گفت، اما در یکی دو قصیده تقریباً کاملی

* نیز دیوان قطران، ص ۵۰۷ [طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابستی؛ این شعر احتمالاً از رودکی نیست.] مانیز این شعر را از رودکی ندانسته ددر این کزیده نیاورده‌ایم. مؤلفان.

که از او در دست داریم از قبیل قصیده «مادرمی را بکرد باید قربان...» و قصیده «مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود...» بخوبی دانسته می‌شود که وی تخیلی قوی داشته و از نظر محور عمودی خیال نیز شاعری تواناست. سیر او از یک معنی به معنی دیگر و حتی طرز گریز زدن او به مدح نیز بسیار شاعرانه و طبیعی است و از ابتدالی که در سخن گویندگان دوره‌های بعد، در این باب دیده می‌شود، بدور است.

د کتر شفیع کد کنی؛ صود خیال در شعر فارسی، ص

۳۳۰ تا ۳۳۳

دانشگاه تهران، در سال ۱۳۳۷ ش به مناسبت یک هزار و صدمین سال تولد رودکی مجلس بزرگداشتی برای تکریم و تجلیل رودکی برپا داشت. در این مجلس دانشمندی چون بدیع الزمان فروزانفر، جلال‌الدین همائی، سعید نفیسی، لطفعلی صورتگر و محمدسعید به سخنانی پرداختند. در خطابه افتتاحیه این مجلس، از جمله مطالب زیر، بر زبان سخنران جاری شد که گویا به قلم یکی از استادان ادب نوشته شده بوده است، به دلیل اهمیت مطلب، آن را نقل می‌کنیم.

مقام شاعری رودکی و ارزش وی در تاریخ شعر فارسی از بعضی جهات با هیچیک از شعرای فارسی‌زبان قایل قیاس نیست، زیرا این شاعر بلندطبع پرمایه در دوره‌ای به شاعری پرداخت که هنوز زبان فارسی نخستین مراحل تطور خود را می‌پیمود و برای بیان بسیاری از مفاهیم و معانی دقیق شعری الفاظ و ترکیبات لازم را به اختیار نداشت و از جانب دیگر در آن عهد دایره استعمال لغات عربی نیز در زبان فارسی سخت محدود و منحصر به مواردی خاص بود. در چنین زمانی رودکی توانست آن همه اشعار و آثار فصیح و متنوع در اقسام فنون مختلف از خود باقی بگذارد، چنانکه تا چند قرن پس از وی حتی بعضی از بزرگترین شعرای ما طریقه و اسلوب او را در شاعری پیروی کنند. این مقام در تاریخ شعر فارسی مخصوص رودکی است، و باید اعتراف کرد که از برکت طبع بلند وی و بلافاصله پس از او فردوسی طوسی حماسه‌سرای بزرگ ایران بود که جاده زبان فارسی بدان‌گونه هموارگشت که در قرون بعد شاعران و نویسندگان دیگر توانستند در آن به سهولت گام بردارند و به آسانی پیش بروند و به تدریج ادب فارسی را به پایه و مرتبه‌ای که امروز در ادبیات جهان دارد برسانند. و شک نیست که چنین مقامی بعد از رودکی و فردوسی برای هیچیک از شعرای زبان فارسی حاصل نیامده است.

استادان سخن نظیر سعدی و حافظ که در قرون بعد توانسته‌اند دقیق‌ترین افکار و معانی را در قالب فصیح‌ترین و زیباترین عبارات بریزند و با جزالت و روانی و سهولت بیان کنند در اشعار خود البته به آثار چند صدساله زبان فارسی تکیه داشته‌اند. اما رودکی در دوره شروع شعر فارسی می‌زیست و نمونه‌هایی از آثار شاعران دیگر را در پیش چشم خود نداشت و منبع الهام وی جز همان طبع بلند و قدرت ابتکار و ذوق سرشار خداداد او نبود.

وی نخستین شاعری است که زبان فارسی را پرمایه و غنی کرد و بدان وسعت و ثروت بخشید و آن را برای بیان معانی و افکار لطیف شعری آماده ساخت و دیوان شعری پرداخت که شماره ابیات آن را بعضی از شعرا یک میلیون و سیصد هزار بیت گفته‌اند. این روایت اگر هم مبالغه آمیز باشد به خوبی می‌توان از آن استنباط نمود که وی در میان معاصران خویش هم به کثرت شعر و هم به قدرت طبع شهرت داشته و بدون تردید تا چندین قرن پس از دوره زندگانی او آثار زیادی از وی در دسترس ارباب ذوق و اصحاب فضل و دانش بوده است، و خود توجه بدین نکته که معروفترین شعرای ادوار بعد، نظیر دقیقی و عنصری و خاقانی که هر یک سرسلسله مکتب خاصی در شعر فارسی بوده‌اند، از رودکی به بزرگی و عظمت نام برده‌اند و اغلب به تضمین اشعار او با ذکر عظمت مقام وی در شاعری مبادرت ورزیده و طرز کلام خود را به اسلوب سخن وی مانند دانسته‌اند، دلیل دیگری بر این مدعاست.

(از مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال

ششم [۱۳۳۸]، شماره سوم و چهارم، صص ۱۲ - ۱۳)

رودکی، کهن‌ترین و برومندترین و تواناترین شاعر شاعران دوران جدید ایران [اسلامی] است و در دربار نصر پسر احمد سومین امیر سلسله سامان حرمت بسیار و پاداش فراوان یافت...

Joseph Von Hammer، خاورشناس اتریشی؛ نفیسی ۸۲۲

[شاعران دوره آلمانی] در غزلیات لطیف، لذات و مصائب عشق را به زبان آوردند و در وصف شراب آتشین اشعار سرودند و افکار عمیق خویش را در باب یزدان و انسانیت و گذشت جهان و قضا و قدر، در کلمات قصار و پرمعنی که گاهی اب و رنگ تصوف داشت به قلم آوردند، و بدین طریق مقدمه آن دوره شکوه و جلال ادبیات جدید فارسی که به زودی ظاهر شد فراهم آوردند... اما سردرسته تمام این شعرای سامانی استاد رودکی است که از حیث قریحه شاعرانه

و ابتکار برهمنه آنها افضل بود و تمام فروغهای هوش و ذکای ایشان را در خورشید وجود خویش گرد آورد و در همان حین از رشحات خامه و زحمات و جدیتهای ادبی گوناگون پیشقدمان و معاصرین خود بهره‌مند گشت و از همین لحاظ می‌توان او را پدر فن سخن‌سرائی جدیدپارسی دانست... [رودکی] اگرچه بصر نداشت ولی بصیرت داشت، با وجود این که نور چشم او محجوب بود، اسرار لطایف فصاحت بر وی مکشوف و بی‌پرده بود، از غایت لطف و طبع محبوب، چشم ظاهر بسته داشت، اما چشم باطن گشاده، یکی از نوادر فلکی بوده است و از زمره انام (تنها او) از عجایب ایام آگه بود، اما خاطرش (از حیث صداقت و صفا) غیرت خورشید و مه بود و باوجودی که از مادر ناپینا آمده، ولی چنان زکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن را تمام حفظ کرد و قرآن بیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می‌گفت، چنانکه خلق بدو اقبال نمودند و رغبت او زیاد شد و او را آفریدگار آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود، چنانکه هر وقت قفل زبان برای نغمه‌سرایی می‌گشود، دل فرشتگان می‌ربود و هروقت باکلید نطق دهان باز می‌کرد بزرگ و کوچک، پیر و جوان را مجذوب خود می‌کرد و به سبب آواز در مطربی افتاده بود و از ابوالعباس یخنیار که در آن صنعت اختیار بود بربط (بعضی عود گویند) بیاموخت و علوم موسیقی به یاد گرفت و به حدی در آن ماهر شد که در مطربی و شاعری شهره جهان شد... درباب قریحه شاعرانه بلند وی تفسیر کرده‌نویسان همه او را بسیار ستوده‌اند و همه او را «آدم الشعرا و استاد الفصحا»^۱ خوانده‌اند و نیز او را سردسته شعرا^۲ و مشهورترین شاعری دانسته‌اند که سخنان لطیف گفته و دیگران بدو این عناوین داده‌اند: ... کاروان سالار شاعران و پیشوای فصیحان^۳، استاد استادان و مخصوصاً او را سلطان شاعران^۴ نامیده‌اند. وی نخستین کسی بوده که دیوان از او مانده و به عبارت دیگر تمام اشعار خود را آن چنان که بوده است در مجموعه کاملی گرد آورده، و اگر ما نخواهیم چنانکه تذکره‌نویسان نوشته‌اند او را نخستین کسی بدانیم که گنجینه فن سخن‌سرایی ایران را باکلید زبان گشوده است، پس لااقل می‌توان بدیشان حق داد که او را مخترع و بانی سخن بشمارند، یعنی کسی که به روشی نو آغاز سخن‌سرایی کرده و برای هر یک از اقسام شعرمانند مثنوی و قصیده و

۱. مجمع‌الفصحا، سفینه خوشگو

۲. دولت‌شاه سمرقندی

۳. خزانه عامره

۴. معروفی بلخی، از رودکی شنیدم استاد شاعران

قطعه و غزل و رباعی روش خاصی و خصایصی نهاده است. مدیحه سرایان بزرگ که پس از او آمده‌اند مانند انوری و خاقانی و غزل سرایان نامی چون حافظ و دوستانش حتی مناظره گفتن را از او آموخته، و با وجود برتریهای برجسته‌ای که داشتند نتوانستند هرگز به سادگی و لطافت وی سخن گویند. تمام کسانی که پس از او آمده‌اند، ریزه‌خوار خوان فصاحت و خوشه‌چین خرمن بلاغت او بوده‌اند.

Hermann Ethé خاورشناس آلمانی؛ نفیسی،

۸۲۵-۸۳۶

در زمان سامانیان صدها شاعر بودند... با این همه شاعری که نام سامانیان از او زنده مانده فقط رودکی است. شریف‌گرگانی راست گفته است که:

از آن چندین نعیم ایس-ن جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی مانده است و مدحت نوای بارید مانده است و دستان*...
... این توافق اروپا و آسیا شگفت است که رودکی همچون هومرکور
مادرزاد بود. هشت ساله بود که قرآن مجید حفظ کرد، پس از آن علم قرائت را به پایه کمال رسانید و از همان سن به شعر گفتن آغاز کرد و عنوم و فنون دیگر را فرا گرفت، خوش‌آواز و بذله‌گوی بود و در دربار پادشاهان و امیران درجه ندیمی داشت که از حیث تقرب، این رتبه از وزیر هم برتر بود و برای این رتبه بذله سنجی و لطافت طبع و حاضر جوابی و ظرافت و وسعت معلومات از لوازم ضروری بود و این همه در ذات رودکی گردآمده بود، بدین سبب است که در دربار نصرین احمد سامانی بار یافت و شاه را به‌وی میل بسیار بود. همه تذکره‌نویسان برآنند که رودکی را قدر و جاه و شرف چندان فراهم شد که برای بزرگ را هم میسر نبود.

شبلی نعمانی، دانشمند هندی، شعر العجم، ج ۱، ص

۲۶ به بعد. نفیسی، ۸۰۴

از نظر صنعتی [هنری] گرانبهاترین قسمت آثار رودکی مدایح او نیست، بلکه مغالزات اوست که کاملاً مطابق احساسات آدمی است. شاعر شادی‌پسند بسیار جالب توجه و شاعر غزل‌سرای نشاط‌انگیز بسیار ظریف و پراز احساسات است و روی هم‌رفته شاعری است پراز اندیشه‌های طبیعی و ساده‌گوی که تنها گاه گاهی عامیانه می‌شود... گذشته از مدایح و مضمونهای شادی‌پسند و نشاط

* مطابق چهار مقاله (ص ۴۴) تصحیح شده است.

انگیز، در آثار رودکی اندیشه‌ها و پندهایی آمیخته به بدبینی مانند گفتار شهید- بلخی دیده می‌شود. شاید که این اندیشه‌ها در نزدیکی پیری و هنگامی که توانگری او بدل به تنگدستی شده است نمود کرده باشد.

آ. کریمسکی، خاورشناس روسی؛ نفیسی ۹۰۲

همچنانکه جفری چاوسر Geoffrey Chaucer سرآمد شاعران انگلستان، و تنها از شکسپیر کوچکتر است... [رودکی] هم تنها از فردوسی فروتر است و پیشرو و پدر شعر ایران و تشکیل دهنده روح شعر ایران شمرده می‌شود. وی از پیشینیان و هم‌عصران خود بسی بالاتر است و نه تنها پیشرو دوره تازه‌ای است بلکه نشان اختتام زمان سابق و خلاصه آن است. وی گروهی از شاعران پیشقدم پیشین را در پی خود و انجمنی از رقیبان را برگرد خود دارد، و اهمیت و بزرگی رودکی هنگامی معلوم می‌شود که کسی به دقت بر آثار ایشان بنگرد.

رودکی هم مانند چاوسر نخستین بار پیشرفت فرهنگ ملی را گوشزد کرد و اصول پیشرفت آینده را خاطر نشان می‌کند. زندگی این دو نیز مانند روحیاتشان بسیار به هم شبیه بود، اما از یک حیث بخت با هردو یکسان رفتار نکرده، زیرا شاهکارهای شاعر انگلیسی در چندین نسخه قدیمی باقی ماند، اما از... آثار رودکی تنها پانصد بیت مانده است و در سراسر تذکره‌های فارسی متفرق است.

Charles G. Pickering دانشمند انگلیسی، قسرن

نوزدهم؛ نفیسی ۶۳ - ۸۶۲

به نظر ما دریغ بسیار نیست که این همه شعر از میان رفته باشد، زیرا اگر آن شماره‌ای که ذکر کرده‌اند درست باشد از هر اندازه‌ای افزون است و نابغه شعری هرچند هم بزرگ باشد هرگز نتوانسته است خویشتن را تا این اندازه پرگویی و ملال آور نشان دهد. ولی برای اینکه درباره رودکی رأی دهیم، همان مقداری که از او مانده است بسنده است، تا اینکه لااقل احساس کنیم که نیروی یک شاعر حقیقی از شعر او پیداست و تقریباً همه اشعار او قوت بیان و طراوت اندیشه و وضوح آشکاری در افکار دارد.

Italo Pizzi خاورشناس ایتالیایی؛ نفیسی ۸۷۴-۸۷۵

در جلوس سامانیان شعر نیز به تخت نشست. یک نام برهمنه این دوره دست یافت و آن نام رودکی شاعر نابینای بخارا بود که شعر ایران وی را در مهد خویش چون همروس Homère آشکار می‌سازد.

James Darmesteter خاورشناس فرانسوی؛ نفیسی

گزیده اشعار رودکی

اشعار وصفی

۱

آمد بهار خرم

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب
با صدهزار نزهت و آرایش عجیب
شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان
گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب
چرخ بسزرگوار یکی لشکری بکرد ۳
لشکرش ابر تیره و باد صبا تقیب
نفاط برق روشن و، تندرش طبل زن
دیدم هزار خیل و، ندیدم چنین مهیب
آن ابر بین که گرید چون مرد سوکوار
وان رعد بین که نالد چون عاشق کثیب
خورشید را ز ابر دمد روی گاه گاه ۶
چونان حصاربی که گذر دارد از رقیب
یک چند روزگار جهان دردمند بود
به شد که یافت بوی سمن را، دواى طیب
باران مشکبوی بیارید نویسه نو
وز برف برکشید یکی حلسه قشیب
کنجی که برف پیش همی داشت گل گرفت ۹
هرجویکی که خشک همی بود شد رطیب
تندر میان دشت همی باد بردمد
بسرقت از میان ابر همی برکشد قضیب

لاله میان کشت بخندد همی ز دور
 چون پنجه عروس به حنا شده خضیب
 ۱۲ بلبل همی بخواند در شاخسار پیسد
 سار از درخت سرو سرورا شده معیّب
 صلصل به سرویسن بسر با نغمه کهن
 بلبل به شاخ گل بسر با لحنک غریب...
 هرچند نوبهار جهان است به چشم خوب
 دیدار خواجه خوبتر، آن مهتر حسیب

۲. شاید: شایسته است، بجاست. فعل مضارع از «شایستن». || گه: گاه، موقع. * یعنی بجاست که در بهار پیرجوان گردد: [زیراکه] گیتی به دنبال پیری، جوانی را جانشین آن ساخت. از پس زمستان بهار آمد.
 ۳ و ۴. بزرگوار: عظیم || یکی لشگری: یک لشکر، || بکرد: آراست، فراهم کرد. || تندرش: تندر آن (لشکر)، رعد آن. «تندرش» به سکون راء به ضرورت شعری است. * یعنی آسمان لشکر کشید، لشکرش ابر، فرم‌انده آن باد صبا، برق (صاعقه) نفت انداز و رعد طبل زن آن است. من هزار سوار دیده‌ام، اما چنین سواران مهبی ندیدم.

۵- * باران را به گریه مرد سوکوار، و رعد را به ناله و خروش عاشق تشبیه کرده است.

۶. خورشید را... روی: روی خورشید. «را» نشانه اضافه. || دمد: ظاهر می‌شود، طلوع می‌کند. || چونان: چنان || حصاری: شخصی حصاری، در حصار مانده، زندانی. یاء اول برای نسبت است و معنی مفعولی می‌دهد مانند زندانی، و یاء دوم یاء نکره است. || گذر دارد: می‌گذرد. || رقیب: مراقب، نگهبان. * یعنی گاهی چهره خورشید از پس ابر نمایان می‌شود مانند کسی که در حصار است و دور از نظر نگهبان عبور می‌کند.

۷. یک چند روزگار: روزگاری، چند زمانی. || به شد: بهبود یافت. || که: زیرا که. «که» تعلیل. || یافت: تشخیص داد. * جهان روزگاری بیمار بود، [اکنون] بهبود یافت؛ زیرا که بوی گل یاسمن را دوی پاکیزه و خوشبو [برای بیماری] تشخیص داد. در بعضی نسخه‌ها چنین

است: به شد که یافت بوی سمن باد را طیب. یعنی: بهتر شد، زیرا بوی سمن، باد را طیب و مداواکننده تشخیص داد. و در بعضی دیگر چنین است: به شد که یافت بوی سمن را، دوا، طیب. یعنی بهتر شد، زیرا که طیب بوی گل یاسمن را دوا [بیماری] شناخت.

۸. نویه نو: تازه به تازه، پیاپی. || قشیب: نو، جدید. در نسخه‌ها «قصیب» آمده که معنای مناسبی ندارد. «قشیب» طبق ضبط لغت‌نامه است. * یعنی باران پیاپی بارید و از میان برف حله‌ای نو [که همان سبزه و گیاه باشد] بیرون آورد.

۹. جویک: جوی کوچک (کاف تصغیر). * یعنی گوشه‌ای که پیش [از این] برف داشت، گل جای آن را گرفت، و جویهای خشک دارای آب شدند.

۱۰. همی باد بردمد: باد همی دمد، بانگ می‌زند. * یعنی رعد در دشت می‌تازد و برق تازیانه می‌زند. (تشبیه به میدان جنگ). شعله برق (صاعقه) به تازیانه (قضیب) تشبیه شده. استعاره کنائی.

۱۱. کشت: کشتزار، مزرعه. || به‌حنا شده قضیب: = قضیب شده به‌حنا. * یعنی لاله در میان کشتزار مانند دست حنا بسته عروس جلوه‌گری می‌کند.

۱۲. همی بخواند: می‌خواند. || مر: در قدیم پیش از مفعول یا متممی می‌آمده که همراه «را» بوده است. || مرورا شده مجیب: مجیب اوشده، به‌اوجواب می‌دهد.

۱۳. به‌سروین بر: = به‌سروین، در بالای سرو، دو حرف اضافه برای یک متمم. || کهن: قدیمی، دیرین. || به‌شاخ گل بر: = برشاخ گل. || غریب: نادر و عجیب، نو. * در اینجا تغزل و تشبیب پایان می‌یابد. «تشبیب» آن است که شاعر در آغاز قصیده، پیش از مدح و ممدوح، چند بیت در باره عشق و حال معشوق و فراق، و نیز حال خود و حال روزگار و مردم آن، و هر چه بجز مدح باشد، می‌آورد، خواه یادی از «شباب» بکند، خواه نه؛ و «تغزل» قسمت اول قصیده است که در آن مضمونهای غزلی و عشقی باشد. از این رو «تشبیب» از نظر مفهوم وسیع‌تر است. «رودکی» پس از وصف بهار و آسمان و رعد و برق و گل و نغمه پرندگان و دعوت به عیش و خوشی، به مدح خواجه (وزیر) گریز می‌زند. و ظاهراً ممدوح وزیر یا یکی از بزرگان دولت سامانی است. لفظ «خواجه» که در بیت بعد به کار برده، معمولاً در اطلاق به وزرا و بزرگان به کار رفته است... — اصطلاحات دیوانی.

۱۴. نوبهار: آغاز بهار، بهار تازه. ظاهراً اینجا ربطی به نوبهار (معبد) ندارد. || جهان است: «جهانس» خوانده می‌شود. «ت» زاید بر وزن است، از این نوع در سبک خراسانی دیده می‌شود. || دیدار: چهره، سیما؛ نیز اسم مصدر به معنی ملاقات، دیدن. || دیدار... خوبتر: دیدار خوبتر است. فعل به قرینه لفظی حذف شده || مهتر: رئیس، سرور، بزرگتر || حسیب: دارای حسب، والا گهر، بزرگوار. * هرچند در آغاز فصل بهار، جهان به چشم زیبا می‌آید، [اما] چهره و سیما [یا ملاقات] خواجه، آن بزرگ والا گهر، خوبتر است.

جشن مهرگان

جشن شاهان و خسروان آمد	ملکاء، جشن مهرگان آمد	
بدل باغ و بوستان آمد	خز بجای ملحم و، خرگاه	
می بجای ارغوان آمد...	سورد بجای سوسن آمد باز	۳

۱. «ا.ا. ای ملک. || خسروان: پادشاهان. خسرو در اصل کلمه اوستائی است به شکل Haosrava یعنی نیکنام. در متون فارسی اغلب به پادشاهان ساسانی اطلاق شده، و در این بیت نیز شاید همین معنی مراد بوده باشد. معرب آن کسری و جمع آن اکاسره نیز در مورد پادشاهان ساسانی به کار می‌رود. ← یشتهاء، ج ۲،

ص ۲۳۷.

۲. خز: مراد پوست خز است و در اینجا «خز» به صورت عربی و با تشدید به کار رفته است. * یعنی چون آغاز زمستان (پائیز) است، به جای پارچه ابریشمی، پوست خز باید پوشید، و به جای باغ و بوستان در خرگاه باید نشست.

۳. مورد: مرد تلفظ می‌شود و نام درختچه‌ای است — واژه نامه. || می: تشدید به ضرورت شعری است.

خبر عاشقان کند تفسیر

خوشر آید به گوشم از تکبیر	وقت شبگیر بانگ ناله زیر
گر ز دشت اندر آورد نخجیر	زاری زیر و این مدار شگفت
به دل اندر همی گذارد تیر	تن او تیر نه، زمان به زمان
بامدادان و روز تسا شبگیر	گاه گریان و، گه بنالد زار
خبر عاشقان کند تفسیر	آن زیدان آور و زبانش نه
گه به هشیار برنهد زنجیر	گاه دیوانه را کند هشیار

اشاره

این قطعه شعر در رسائل اخوان الصفا در فصل «موسیقی» آمده، و نویسنده رساله پیش از نقل ابیات چنین می نویسد: فیلسوفی گوید: «موسیقی اگر چه جاندار نیست، اما ناطق فصیحی است که از اسرار جانها و ضمائر دلها خبر می دهد. سخن گفتن نمی تواند و نیاز به ترجمان دارد، زیرا الفاظش بسیط است و حروف معجم ندارد.» شعری که دلیل بر استواری سخن این فیلسوف است در زبان فارسی این ابیات است: وقت شبگیر بانگ ناله زیر... (رسائل، دار صادر، بیروت، با مقدمه بطرس بستانی، ج ۱، ص ۲۳۵). در این کتاب نام شاعر نیامده، و سعید نفیسی به نقل از «آثار ابو عبد الله رودکی، چاپ شوروی» آن را از رودکی دانسته است.

۲. * یعنی زاری زیر (سازی قدیمی) شکار را از دشت به سوی خود می کشاند، و تو این را شگفت مسمار. جمله «و این مدار شگفت» معترضه است.

اشعار وصفی ۶۹

۳. * برتن زیر (ساز) تیر نیست (؟) اما وقت به وقت تیر در دل می‌گذراند، دل را شکاری می‌کند، در دل نفوذ می‌کند.
۴. * یعنی این ساز زبان آور، در حالی که زبان ندارد، خبر عاشقان را تفسیر می‌کند. «و» و او حالیه است.

پوپک

پوپک دیدم به حوالی سرخس بانگک بر برده به ابر اندرا
چادرکی رنگین دیدم برو رنگ بسی گونه بر آن چادرا
ای پرغونه و باژگونه جهان مانده من از تو به شگفت اندرا ۳

صحن چمن

آن صحن چمن که از دم دی گفتی دم گرگ یا پلنگ است
اکنون ز بهار مانوی طبع پر نقش و نگار همچو ژنگ است
بر کشتی عمر تکیه کم کن کاین نیل نشیمن نهنگ است ۶

برق پر خنده

زمانی برق پر خنده، زمانی وعد پرناله
چنان مادر ابر سوک عروس سیزده ساله
و گشته زین پرند سبز شاخ بید بنساله
چنان چون اشک مهجوران نشسته زاله بر زاله

یخچه

یخچه می بارید از ابر سیاه چون ستاره بر زمین از آسمان
چون بگردد پای او از پای دار آشکوخیده بماند همچنان ۹

شعله لاله

گل دگر ره به گلستان آمد واژه باغ و بوستان آمد
وار آذر گذشت و شعله آن شعله لاله را زمان آمد ۱۲

اسب چابک قدم

ضیغمی نسل پذیرفته زد دیو آهویی نام نهاده یکران
آفتابی که ز چابک قدمی برسر ذره نماید جولان

سرایی بهشت آیین

۱۵ بهشت آیین سرایی رابپرداخت زهرگونه درو تمثالها ساخت
زعود و چندن او را آستانه درش سیمین و زرین پالگانه

لنگ دونده

لنگ دوندهست، گوش نی و سخن یاب
گنگ فصیح است، چشم نی و جهان بین
۱۸ قیزی شمشیر دارد و روش مسار
کالبد عاشقان و گونه غمگیسن

۲۰۱. حوالی سرخس: در اینجایی کسره اضافه خوانده می‌شود. || بانگک: آواز. کاف در آخر آن برای تصغیر و تحبیب است. || بربرده: برده بود، رسانیده بود. || به ابر اندر: به ابر. دوحرف اضافه برای یک متمم. || الف در آخر بیت الف اطلاق است، همچنین است در بیت دوم. || چادرک: چادر کوچک. || چادرکی دیدم رنگین: = چادرکی رنگین دیدم. || بسی گونه: بسیار گونه، گوناگون. * یعنی در حوالی سرخس هددهی دیدم، آوازش به ابر می‌رسید. چادری رنگین با رنگهای گوناگون برتن داشت؛ کنایه از بالهای رنگارنگ.
۳. ای پرغونه و باژگونه جهان: = ای جهان پرغونه و باژگونه (زشت و واژگون).
۴. از: به سبب || دم‌دی: باد زمستانی، نفس دی‌ساه. || گفتی: گوئی، گویا. || دم‌گرگ یا پلنگ: اشاره به تیره بودن ساحت چمن و خال‌خال و سفید و سیاه بودن آن است. دم‌گرگ تیره و پوست پلنگ خال‌خال است.
۵. ز: از، به سبب || بهارمانوی طبع: بهار پرنقش و نگار. «سانوی طبع» ترکیب وصفی، آنچه طبع سانی (پیامبر در زمان ساسانیان به گمان ایرانیان) دارد. * یعنی صحن چمن به سبب بهار که طبع سانی نگارگر را دارد، مانند ژنگ (= ارژنگ، کتاب مانی) پرنقش و نگار است.
۶. کشتی‌عمر: عمر به کشتی تشبیه شده (اضافه تشبیهی)، از آن رو که کشتی

برآب است و در معرض خطر، عمر نیز ناپایدار است. || کاین: = که این، «که»: زیرا (سببی). || نیل: رود نیل در مصر، کنایه از این جهان است. * یعنی چنانکه در رود نیل نهنگ است و هر دم کشتی را تهدید می‌کند، عمر تو نیز با خطر نابودی روبروست.

۰۷ ابر: = بر.

۰۸ * یعنی شاخهٔ بید سالخورده به سبب پرنده سبز (برگهای سبز) مانند اشک مهجوران است که ژاله بر ژاله نشسته باشد.

۰۱۰ * در بیت استعارهٔ کنائی از نوع تشخیص Personification به کار رفته، به این صورت که یخچه (تگرگ) به انسانی تشبیه شده که پایش برمی‌گردد و سکندری می‌خورد: چون پای تگرگ در کنار درخت می‌لغزد یا سر می‌خورد، همچنان برانگشت پا ایستاده می‌ماند.

۱۱ و ۱۲. دگرزه: دیگر بار، بار دیگر. || گلستان: به ضرورت شعری چنین خوانده می‌شود. * یعنی با رسیدن بهار بار دیگر گل به گلستان آمد و نوبت باغ و بوستان فرا رسید. زمان آتش و شعلهٔ آن (زمستان) گذشت و هنگام آن است که لاله شعله افکند.

۱۳ و ۱۴. نسل پذیرفته ز دیو: دیوزاد. * در شعر آرایهٔ طباق هست: ضیغم = آهو، آفتاب = ذره. نیز اسناد مجازی، که مبتنی بر نوعی تشبیه مضمیر است: اسبش را به طور پوشیده به آهو و به آفتاب تشبیه کرده است. می‌گوید: اسب مثل شیر است، شیری که از دیو زاده شده باشد. مثل آهوست، اما نامش یکران (= تکاور) است. مثل آفتاب است که از سرعت و تندروی بر سر ذره گام برمی‌دارد. تقابل آفتاب (خورشید) و ذره در شعر فارسی بسیار به کار رفته است. حافظ می‌گوید (دیوان، ص ۲۶۷):

کمتر از ذره نه‌ای پست‌مشو مهربورز تا به خلوت‌گه خورشید رسی چرخ‌زان.
۱۵ و ۱۶. بهشت آیین...: خانه‌ای بهشت آیین ساخت. || او را: سرای را.
|| زرین پالگانه: = پالگانهٔ زرین (پنجرهٔ طلائی).

۱۷ و ۱۸. چيستانی است دربارهٔ قلم. || لنگ دونه: از آن جهت که قلم از روی کاغذ برداشته و دوباره گذاشته می‌شود، همچون آدم لنگی که پایش را بلند می‌کند و می‌گذارد. در برخی نسخه‌ها: آنکه روندهست. || گوش نی: [او را] گوش نیست، گوش ندارد. || سخن یاب: سخن شنو. مسعود سعد

اشعار وصفی ۷۳

دربارهٔ فلم گوید:

جز او، ای عجب، خلق دید و شنید
جهان بین کور و سخن یاب کر؟
|| روش: رفتار، راه رفتن. || کالبد عاشقان: جسم عاشقان که لاغر و نحیف است.
|| گونه: رخ، صورت.

بوی جوی مولیان آیدهمی

یاد یار مهربان آید همی	بوی جوی مولیان آید همی
زیر پایم پر نیان آید همی	ریگ آموی و درشتی راه او
خنک ما را تا میان آید همی	۳ آب جیحون از نشاط روی دوست
میرزی توشادمان آید همی	ای بخارا شاد باش و دیرزی
ماه سوی بوستان آید همی	میر ماه است و، بخسارا آسمان
سرو سوی بوستان آید همی	۴ میر سرو است و، بخارا بوستان
گر به گنج اندر زیان آید همی	آفرین و مدح سود آید همی

اشاره

علت سرودن این شعر را چنین نوشته اند که نصر بن احمد سامانی در زمستان در بخارا اقامت می کرد و در تابستان به سمرقند یا به شهری از شهرهای خراسان می رفت. در سالی که به هرات رفته بود، بهار و تابستان را در آنجا گذرانید و به جهت خوشی هوا و فراوانی نعمت ها پائیز و زمستان را نیز در آنجا ماند و بدین سان اقامت او چهار سال طول کشید، سران و بزرگان که از اقامت دراز و دوری از خانواده دل تنگ شده بودند، نزد رود کی آمدند و از او خواستند تا کاری کند که امیر به بخارا برگردد. رود کی این شعر را سرود، و آنگاه در مجلس امیر حاضر شد و چنگ برگرفت و در پرده عشاق آغاز به خواندن کرد. چون به بیت «میر سرو است و بخارا بوستان—سرو سوی بوستان آید همی» رسید، امیر چنان به هیجان آمد که بی کفش و جامه سفر بر اسب نشست و رو به بخارا نهاد و تا آنجا هیچ توقفی نکرد. (چهارمقاله نظامی عروضی، ص ۹۴ تا ۱۰۵).

در طول تاریخ عده زیادی از شاعران از جمله امیرمعزی، سنائی، مولوی، و صاف‌الحضره، آذرینگدلی و جز آنها از این قصیده رودکی استقبال کرده‌اند. ← مقاله دکتر محمد معین درباره این قصیده، در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ششم، شماره سوم و چهارم، ص ۷۱ به بعد. نیز درباره صحت و سقم تاریخت حادثه ناظر به این قصیده، همین مقاله و مقاله بدیع‌الزمان فروزانفر در همان مأخذ، ص ۹۳ به بعد دیده شود.

* * *

۱. در مرصادالعباد به جای «یاد یارمهربان»، «بوی یارمهربان» آمده (ص ۶۰) و در کشف‌الاسرار میبیدی (ج ۱۰، ص ۵۷۴) بیت چنین است:
 باد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
 و مصحح مرصادالعباد این ضبط را به دلایلی برتر دانسته است. ← تعلیقات مرصادالعباد تصحیح دکتر محمد امین ریاحی، ص ۵۷۶-۵۷۷ و نیز ← تعلیقات چهارمقاله، به کوشش دکتر محمد معین، ص ۱۵۷ تا ۱۶۰.
۲. درشتی راه او: - درشتی راه او (کسره اضافه به ضرورت حذف شده). || پرنیان آید همی: به نرمی و لطافت حریر می شود.
۳. از: به سبب. || میان: کمر. * یعنی به سبب نشاطی که از چهره دوست داریم، آب رود جیحون تا کمر اسب می رسد. به عشق روی دوست، اسب تا کمر در آب فرو می رود.
۴. دیرزی: زندگی دراز کن، مدت درازی بمان. «زی» فعل امر از «زیستن».
 || میر: مخفف امیر. || زی: (در مصراع دوم): به سوی.
۷. به گنج اندر: در گنج. دو حرف اضافه برای یک متمم. * اشاره به صله ی است که در ازاء مدیحه به شاعر داده می شود. می گوید: اگر هم به گنج و ثروت زیان برسد (خرج شود یا از میان برود)، مدح سودی است که می ماند. کلام به صورت شرطی است، و مراد این است که گنج فانی، و مدح پایدار است.



نعمت فردوس گستریده زهر سو

- مادر می را بکسرد باید قربان
 بچه او را گرفت و کرد به زندان
 بچه او را ازو گرفت ندانی
 تاش نکوبی نخست و، زو نکشی جان
 ۳ جزکه نباشد حلال دور بکردن
 بچه کوچک ز شیرمادر و پستان
 تا نخورد شیر هفت مه به تماسی
 از سر اردیبهشت تا بن آبان
 آنکه شاید ز روی دین و ره داد
 بچه به زندان تنگ و مسادر قربان
 ۶ چون بسپاری به حبس بچه او را
 هفت شبا روز خیره ماند و حیران
 باز چو آید به هوش و حال ببیند
 جوش برآرد، بنالد از دل سوزان
 گاه زیر زیر گسردد از غم و، گه باز
 زیر زیر، همچنان زانده جوشان
 ۹ زر بر آتش کجا بخواهی پالسود
 جوشد، لیکن زغم نجوشد چندان
 باز به کردار اشتی که بود مست
 کفک برآرد ز خشم و، راند سلطان
 مرد حرس کفکهاش پاک بگیرد
 تا بشود تیرگیش و، گردد رخشان

- ۱۲ آخر کارام گیرد و، نچخند تیز
 درش کند استوار مرد نگهبان
 چون بنشینند تمام و، صافی گردد
 گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان
 چند از سرخ چون عقیق یمانی
 چند از ولعل چون نگین بدخشان
- ۱۵ ورش بیوی، گمان بری که گل سرخ
 بوی بدو داد و مشک و عنبر با بان
 هم به خم اندر همی گدازد چونین
 تا به گه نوبهار و نیمه نیشان
 آنکه اگر نیم شب درش بگشایی
 چشمه خورشید را بینی تابان
- ۱۸ ور به بلور اندرون بینی گویی:
 گوهر سرخ است به کف موسی عمران
 زفت شود رادمرد و، سست دلاور
 گر بچشد زوی و، روی زرد گلستان
 وانک به شادی یکی قدح بخورد زوی
 رنج نبیند ازان فراز و نه احزان
- ۲۱ آنده دهساله را به طنجه براند
 شادی نورا زری بیسارد و عمان
 بامی چونین که سالخورده بود چند
 جامه بکرده فراز پنجه خلقان
 مجلس باید ساخته، ملکانه
 از گل و از یاسمین و خیری الوان
- ۲۴ نعمت فردوس گستریده ز هر سو
 ساخته کاری که کس نسازد چونان
 جامه زرین و فرشهای نوآیین
 شهره ریاحین و تختهای فراوان...
 یک صف میران و بلعمی بنشسته
 یک صف حران و پیر صالح دهقان
- ۲۷ خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
 شاه ملوک جهان، امیر خراسان

ترک هزاران پپای پیش صف اندر
 هریک چون ماه بر دوهفته درفشان...
 شادی بوجعفر احمدبن محمد
 آن مه آزادگان و منخر ایران
 ۳۰ آن ملک عدل و آفتاب زسانه
 زنده بدو داد و روشنایی گیهان
 آنکه نبود از نژاد آدم چون او
 نیز نباشد اگر نگویی بهتان
 حجت یکتا خدای و سایه اوی است
 طاعت او کرده واجب آیت فرقان
 ۳۳ خلق ز خاك و ز آب و آتش و بادند
 وین ملک از آفتاب گوهر ساسان
 فر بدو یافت ملک تیسره و تساری
 عدن بدو گشت نیز گیتی ویران
 گسر تو فصیحی همه مناقب او گوی
 ورتو دبیری همه مدایح او خوان
 ۳۶ ورتو حکیمی و، راه حکمت جویی
 سیرت او گیر و، خوب مذهب او دان
 آنکه بدو بنگری به حکمت گویی:
 اینک سقراط و هسم فلاطن یونان
 ورتو فقیهی و، سوی شرع گرای
 شافعی اینکت و بوحنیفه و سفیان
 ۳۹ گر بگشاید زبان به علم و به حکمت
 گوش کن اینک به علم و حکمت لقمان
 مرد ادب را خرد فزاید و حکمت
 مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
 ورتو بخواهی فرشته ای که بینی
 اینک اوی است آشکارا رضوان
 ۴۲ خوب نگه کن بدان لطافت و آن روی
 تا تو بینی برین که گفتم برهان
 پاکی اخلاق او و پاک نژادی
 با نیت نیک و با مکارم احسان

- ور سخن او رسد به گوش تو یک راه
سعد شود مر تو را نحوست کیسوان
- ۴۵ ورش به صدر اندرون نشسته بینی
جزم بگویی که: زنده گشت سلیمان
سام سواری، که تا ستاره بتابد
اسب نبیند چنو سوار به میدان
باز به روز نبرد و کیسن و حمیت
گرش بینی میان مغفر و خفتان
- ۴۸ خوار نمایدت ژنده پیل بدان گاه
ور چه بود مست و تیز گشته و غران
ورش بدیدی سفندیسار که رزم
پیش سنانش جهان دویسدی و لرزان
گرچه به هنگام حلم تن او
کوه سیام است که کس نبیند جنبان
- ۵۱ دشمن از اژدهاست، پیش سندانش
گردد چون موم پیش آتش سوزان
ور به نبرد آیدش ستاره بهرام
توشه شمشیر او شود به گروگان
ابر بهاری جز آب تیره نبارد
او همه دیسا به تخت و زر به انبان
- ۵۴ با دو کف او، ز بس عطا که ببخشد
خوار نماید حدیث و قصه طوفان
لاجرم از جود و از سخاوت او است
نرخ گرفته حدیث و صامت ارزان
شاعر زی او رود تقیر و تهی دست
با زر بسیار باز گردد و حملان
- ۵۷ مرد سخن را از نواختن و بر
مرد ادب را از وظیفه دیوان
باز به هنگام داد و عدل بر خلق
نیست به گیتی چنو نبیل و مسلمان
داد بیابد ضعیف همچو قوی زوی
جور بینی به نزد او و نه عدوان

۶۰. نعمت او گستریده بر همه گیتی
 آنچه کس از نعمتش نبینی عریان
 بسته گیتی ازو بیساید راحت
 خسته گیتی ازو بیساید درسان
 با رسن عفو آن مبارک خسرو
 حلقه تنگ است هرچه دشت و بیابان
۶۳. پوشش بپنذیرد و گناه بیخشد
 خشم نراند، به عفو کوشد و غفران
 آن ملک نیمروز و خسرو پیروز
 دولت او یوز و دشمن آهوی نالان
 عمروین الیث زنده گشت بدو باز
 با حشم خویش و آن زمانه ایشان
۶۶. رستم را نام اگر چه سخت بزرگ است
 زنده بدوی است نام رستم دستان
 رود کیا، برنورد مدح همه خلق
 مدحت او گوی و، مهر دولت بستان
 ورچه بکوشی، به جهد خویش بگویی
 ورچه کنی تیز فهم خویش به سوهان
 ورچه دوصد تابعه فریخته داری
 نیز پری بساز و هرچه جنی و شیطان
۷۰. گفت ندانی سزاش و، خیز و فراز آر
 آنکه بگفتی چنانکه باید نتوان
 اینک مدحی، چنانکه طاقت من بود
 لفظ همه خوب و هم به معنی آسان
 جز به سزاوار میسر گفت ندانم
 ورچه جریرم به شعر و طائی و حسان
۷۳. مدح امیری، که مدح زوست جهان را
 زینت هم زوی و نر و نزهت و سامان
 سخت شکوهم که عجز من بنماید
 ورچه صریعم ابا فصاحت سحجان
 مدح همه خالق را کرانه پدیداست
 مدحت او را کرانه نی و نه پایان

- ۷۶ نیست شگفتی که رود کی به چنین جای
خیره شود بی روان و، مانند حیران
ورنه مرا بوعمر دلاور کردی
وانگه دستوری گزیده عدنان
زهره کجا بودمی به مدح امیری
کز پی او آفرید گیتی یزدان؟
- ۷۹ ورم ضعیفی و بی بدیم نبودی
وانکک نبود از امیر مشرق فرمان
خود بدویدی به سان پیک مرتب
خدمت او را گزفته چامه به دندان
مدح رسول است عذر من برساند
تا بشناسد درست میر سخندان
- ۸۲ عذر رهی خویش ناتوانسی وپیری
کو به تن خویش ازین نیامده همان
دولت می‌رم همیشه باد برافزون!
دولت اعدای او همیشه بنقصان
سرش رسیده به ماه بر به بلندی
وآن معادی به زیر ماهی پنهان
- ۸۵ طلعت تابنده تر ز طلعت خورشید
نعمت پاینده تر ز جودی و ثهلان

اشاره

رودکی این قصیده را در وصف مجلسی ساخته است که امیرنصرین احمد سامانی (نصر دوم، جلوس ۳۰۱-۳۰۳ هـ. ق) به افتخار غلبه امیرابوجعفر معروف به بانویه پادشاه صفاری، بر ماکان کاسکی به پا کرده بود (تادیک میستان، ص ۳۱۶). در میان آثار باقی مانده از شعرکهن فارسی، این قصیده نخستین خمیه به شمار می‌رود. پیش از رودکی، در شعر فارسی خمیه‌ای سراغ نداریم؛ اما باید دانست که در ادبیات عرب و یونان، وصف شراب سابقه‌ای طولانی دارد، چنانکه در معلقات سبعة (هفت قصیده‌ای که در عرب جاهلی به دیوار کعبه آویخته بودند) مضامینی در این باب وجود دارد. مثلاً در معلقه طرفه بن العبد، معلقه عمرو بن کلثوم، و معلقه عنتره بن شداد (معلقات، متن و

ترجمه از عبدالمحمد آیتی، صص ۳۵، ۸۹ و ۱۱۵). در دوران اسلامی با وجود منع شریعت، باده‌خواری در دربار پادشاهان و خلفا اغلب معمول بوده است و طبعاً شاعران مداح بنا به طبع خود یا برای خوشایند ممدوح به وصف باده می‌پرداخته‌اند. در ادبیات فارسی خمیه‌های منوچهری شهرت فراوان دارد.

۱. مادری: استعاره از خوشه انگور؛ بچه او انگور و یا آب انگور (ب) است. || بکرد باید قربان: = به زندان [باید] کرد. «باید» به قرینه مصراع اول حذف شده. * مراد آن است که خوشه انگور را باید سر برید، از تاک جدا کرد؛ انگور را از او جدا نمود و به چرخشت (حوضی که در آن انگور می‌ریختند و لگدمی کردند) ریخت. ۲. گرفت ندانی: ندانی گرفت، نمی‌توانی بگیری. || تاش: تا آن را. || زونکشی جان: جان [را] از او نکشی. یعنی باید انگور را بکوبی و او را بکشی تا بچه‌اش (آب) را از آن بگیری.

۳ تا ۵. جز که: جز اینکه || دور بکردن: = دور کردن، «باء تأکید فعل» بر سر مصدر آمده. || شیر مادر: = شیره تاک || به تمامی: کامل، تمام. || بن: آخر. || شاید: شایسته است، سزااست. || زندان تنگ: = خم سر بسته. «بچه به زندان...»: فعل «باشد» حذف شده. در بیت سوم ایهام‌گونه‌ای وجود دارد، در عین حال که به صورت تمثیل به کار رفته، به موضوع هم اشاره دارد. شاعر می‌گوید: خوشه انگور را باید از تاک جدا کرد و... جز این که تا هفت ماه نگذرد و انگور به کمال نرسد، این کار جایز نیست، همچنانکه دور کردن بچه کوچک از شیر مادر و پستان روا نیست. در عین حال در مصراع دوم «بچه کوچک» استعاره از خوشه انگور و «مادر» استعاره از تاک است.

۶ تا ۸. شباروز: شب و روز (الف‌واسطه). || خیره: سرگشته و فرومانده. || باز چو آید به هوش: شاعر در این جمله و در موارد دیگر، استعاره کنائی از نوع تشخیص Personification به کار برده، بدین معنی که آب انگور به انسانی تشبیه شده که از هوش می‌رود، به هوش می‌آید، می‌بیند، می‌نالد و... || جوش برآرد: اشاره دارد به جوشش آب انگور که در اثر تخمیر می‌باشد. || زیر زیر گردد: زیر زیر می‌شود. || زیر زیر: فعل «گردد» به قرینه حذف شده.

۹. زر: به ضرورت چنین خوانده می‌شود، = زر. || کجا: که. || بخواهی پالود: = خواهی پالود، صاف خواهی کرد. || جوشد: = می‌جوشد. || ز غم نجوشد چندان: استعاره کنائی از نوع تشخیص؛ ضمناً اشاره دارد به جوشش آب انگور که شدید نیست و به گونه ملایم انجام می‌گیرد. * به نظر شاعر جوشیدن

بچهٔ تاک (انگور) در خم سربسته به سبب غم زندانی شدن است.
 ۱. به کردار: مانند. || اشتری که بود مست: شتر ناآرام و خشمگین و حمله‌ور.
 «شتر مست» در اصل به معنی شتری است که آرزومند جفت، و به شهوت آمده باشد (لغت نامه، ذیل مست). || کفک: کف، کف دهان و جز آن.
 کاف در آخر آن برای تصغیر، و در اصل کفک بوده، گویا به ضرورت شعری «کفک» آمده. || راند سلطان: غلبه کند، فرمانروایی کند. «سلطان» به معنی تسلط و فرمانروایی است، و در اینجا ظاهراً معنی شور و هیجان می‌دهد.
 «سلطان الدم» را فرهنگها به جوشش و هیجان خون معنی کرده‌اند (منتهی-الادب، لغت نامه). این مصراع در نسخه‌ها مغشوش است. ← نفیسی، ج ۳، ص ۱۰۰۸.

۱۱ و ۱۲. حرس: نگهبانان، جمع حارس است، اما در معنی مفرد به کار رفته یعنی نگهبان. || کفکهاش: = کفکهایش. || پاک: کاملاً، تمام (قید).
 || بگیرد: می‌گیرد. || بشود: برود. || نیچند: ستیزه نکند، دم نزند || درش: به جای «درش». * مراد انجام یافتن عمل تخمیر است.
 ۱۳ و ۱۴. صافی: = صاف. در عربی «صافی» است که در فارسی یاء آن حذف می‌شود، مانند فاشی و فاش. || گونه: رنگ. || چند: مقداری.
 ۱۵. ورش: = ورش، و اگر آن را. ترکیبی از واو و عطف، ار = اگر، ش ضمیر مفعولی. || گل سرخ بوی بدوداد و مشک و عنبر با بان: = گل سرخ و مشک و عنبر با بان همه بوی بدو دادند. یعنی بوی گل سرخ و... از آن به مشام می‌رسید.

۱۶. به خم اندر: در خم. || چونین: چنین.
 ۱۸. وز: و اگر. || به بلور اندرون: در بلور (جام بلور). || گوهر سرخ است به کف موسی عمران: مفهوم مصراع شاید اشاره باشد به روایتی که دربارهٔ موسی و فرعون آمده است: آنگاه که موسی (ع) یک ساله شد، فرعون ترسید که او دشمن معهود او باشد، اما آسیه انکار کرد و گفت تا بیازمایند. تشتی پر آتش و تشتی دیگر پر عناب آوردند. موسی به راهنمایی جبرئیل دست سوی آتش برد، و تکه‌ای از آن را برداشت و بر زبان نهاد، و فرعون او را معذور داشت (← قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۱۵۴)، و شاید اشاره است به دست سفید موسی که یکی از معجزات وی بود: دستش را در گریبانش فرو می‌کرد، و چون در می‌آورد، سفید درخشان می‌شد (قرآن، نمل، آیه ۱۲). به این معنی تشبیه مشروط است. || سرخ است: سرخس خوانده می‌شود.

۱۹. زفت: بخیل. || سست دلاور: = سست دلاور شود (حذف فعل به قرینه). همچنین است «روی زرد گلستان». || زوی: از او، از آن (می). || روی زرد: صفت بیانی مرکب، آن که رویش زرد است (مثلاً به علت بیماری). || گلستان: استعاره از خرم و برافروخته. یعنی اگر آدم بیمارگونه زرد روی از آن بچشد، خرم و برافروخته می شود. بیان شاعر نزدیک به آن چیزی است که در نود و نهم آمده: شراب انگوری ... گونه رو سرخ کند... بخیل را سخی، و بددل را دلیر کند. (ص ۷۱).
- ۲۰ و ۲۱. آنک: آنکه، کسی که. || از آن فراز: از آن پس. || انده: اندوه، غم. ۲۲ و ۲۳. چونین: چنین، صفت برای «می». || چند جامه بکرده فراز پنجه خلقان: = چند جامه فراز پنجه (پنجاه) خلقان بکرده. «فراز» نزدیک، یعنی نزدیک به پنجاه جامه را کهنه کرده است: بسیار کهنه و سالخورده است. || باید: لازم است. || بساخته: ساخته، فراهم شده (صفت مفعولی با باء تأکید).
- ۲۴ و ۲۵. گستریده: گسترده، پهن شده. از «گستریدن» که صورت قدیمی از «گستردن» است. || ساخته کاری: کاری ساخته، مهیا و آماده. || چونان: چنان. || نوآیین: تازه و بدیع. || شهره ریاحین: ریاحین شهره (مشهور).
۲۶. میران: امیران. || پیر صالح دهقان: پیر نیکو کار که «دهقان» است. (دهقان بدل از پیر صالح). گویا رود کی از پیر صالح شخص معینی را منظور داشته.
۲۷. خسرو: = امیرنصر سامانی. || تخت پیشگاه: تخت یا کرسی که در صدر مجلس باشد. || امیرخراسان: = امیرنصر سامانی، «امیرخراسان» بدل است از «شاه ملوک جهان».
۲۸. ترک: کنیز یا غلام زیاروی ترک نژاد. به مطلق زیارو نیز گفته می شود. || پپای: ایستاده. || پیش صف اندر: در پیش صف. || ماه بر دو هفته: ماه چهارده شب، ماه تمام، بدر. || درفشان: درخشان. صفت فاعلی از درفشیدن.
۲۹. بوجعفر احمد: از امیران صفاری. در اینجا شاعر به مدح سمدوح گریز می زند. برای زندگی نامه بوجعفر احمد ← نامنامه.
۳۰. عدل: داد، و در اینجا به معنی عادل به کار رفته. || زنده بدو... داد (عدالت) و روشنائی جهان با او زنده است.
۳۱. * یعنی از نسل آدم کسی مانند او نبود و نخواهد بود، اگر به من نسبت بهتان و افترا ندهی.
۳۲. یکتاخدای: خدای یکتا (یگانه) || سایه او: سایه خدا؛ اشاره به حدیث معروف «السلطان ظل الله فی الارض، یاوی الیه کل مظلوم من عباده» یعنی

- سلطان سایه خدا در زمین است، هر ستمدیده‌ای از بندگانش به او پناه می‌برد. (شرح مثنوی شریف، ج ۲، ص ۵۲۳). این حدیث در تاریخ الخلفاء سیوطی (چاپ مصر، ۱۳۷۸ ه. ق، ص ۹۲). چنین روایت شده: السلطان العادل المتواضع ظل الله و رحمه فی الارض، و یرفع له فی کل یوم و لیلۃ عمل ستین صدیقاً. یعنی سلطان دادگر فروتن سایه خدا و نیزه او در زمین است، و در هر شب و روز ثواب عمل شصت صدیق را می‌برد. || طاعت او کرده واجب آیت فرقان: = آیت فرقان (آیه قرآن) طاعت او [را] واجب کرده. مراد این آیه است: یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله، و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم (سوره نساء، ۶۴) یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا و رسولش اطاعت کنید و نیز صاحبان امری را که از میان شما هستند.
۳۳. خاک و...: عناصر چهارگانه. || گوهر: اصل، نژاد. * یعنی مردم از عناصر چهارگانه به وجود آمده‌اند، اما این ملک از نژاد خورشیدوار «ساسان» است. (صفاریان خود را به شاهان و بزرگان ایرانی منتسب می‌کرده‌اند).
۳۴. فر: شکوه و عظمت. در اینجا به ضرورت «فر» خوانده می‌شود.
۳۵. همه: همه‌اش، فقط، منحصرأ.
۳۶. خوب مذهب او دان: = مذهب او [را] خوب دان.
۳۷. آنکه: کسی که، او ملکی است که. || بدو بنگری به حکمت: از نظر حکمت به او بنگری. || فلاطن یونان: افلاطون یونانی.
۳۸. اینکت: اینک تورا، اینک حاضر است.
۳۹. * یعنی اگر از دانش و فلسفه سخن گوید، گویی لقمان است که سخن می‌گوید.
۴۰. فرشته‌ای که ببینی: فرشته مرئی، که به چشم بتوان دید.
۴۳. پاک نژادی: پاک نژاد بودن (یاء در آخر آن، مصدری است). || نیت: = نیت. * فعل جمله حذف شده، یعنی پاکی اخلاق و... با نیت نیک... همراه است.
۴۵. ورش: = ورش، و اگر او را. || به صدر اندرون: در صدر. || جزم: استوار، قطعی، به قطع و یقین. (قید).
۴۶. چنوب: چون او، مانند او. * یعنی آن ملک چابک سواری است که تا آنگاه که ستاره بتابد (جاودانه)، اسب سواری مانند او در میدان نمی‌بیند.
- ۴۷ و ۴۸. کین: انتقام. || گرش: گرش، اگر او را. || خوار: حقیر و کم‌اهمیت، آسان. || تیز گشته: خشمگین شده (صفت مفعولی در معنی فاعلی).

- * یعنی اگر در روز جنگ و انتقام، او را با جامه جنگی و کلاهخود بینی، فیل بزرگ اگرچه مست و خشمگین و غرنده باشد، در نظرت حقیر می نماید.
۴۹. سفندیار: = اسفندیار. ← نامنامه. || جهان: جهنده.
۵۰. کوه تن: تن چون کوه، اضافه تشبیهی. || سیام است: «سیامس» خوانده می شود.
۵۱. چون موم...: چون مومی که در پیش آتش سوزنده قرار گرفته باشد.
۵۲. توشه شمشیر...: ستاره بهرام (مریخ) به عنوان گروگان طعمه شمشیر او می شود. مراد از «گروگان» روشن نیست.
۵۳. به تخت: تخت تخت، طاقه طاقه. || به انبان: انبان انبان، کیسه کیسه.
۵۴. * یعنی به سبب جود و سخاوتش مدح گران شده و صامت (مال بخششی) ارزان گردیده؛ در برابر ستایش بخشش کلان می دهد.
۵۶. زی: به سوی.
۵۷. نواختن: نوازش کردن. || وظیفه دیوان: مقرری دولتی.
۶۰. آنچه کس: هر کس هست، آدمیان.
۶۱. بسته: به بند افتاده، گرفتار. || خسته: بیمار.
۶۲. رسن عفو، اضافه تشبیهی است. || هرچه دشت و بیابان: دشتها و بیابانها.
- * یعنی رسن عفوش چنان دراز و گشاده است که دشت و بیابان در برابر آن حلقه تنگی است. بسیار عفوکننده است.
۶۵. * یعنی عمرولیت (پادشاه دوم صفاری) دوباره در وجود او زنده شد. مثل عمرولیت است.
۶۶. رستم را نام: = نام رستم. «را» نشانه اضافه است.
۶۷. رود کیه: ای رود کی. || مهر دولت بستان: به دولت و اقبال برس. «مهر دولت»: انگشتی اقبال.
۶۸. تا ۷۰. ورچه کنی تیز...: = و اگرچه تیز کنی...: شاعر فهم را به چیزی تشبیه کرده است که آن را با سوهان تیز می کنند (اسنعاره کنائی). || گفت ندانی سزاش: نمی توانی سزاوار او بگویی. «دانستن»: توانستن. * اگر برای گفتن بکوشی و فهم خود را با سوهان تیز کنی، و دویت تابعه، نیز پری (فرشته الهام بخش) داشته باشی، و همچنین هرچه جنی و شیطان که هست [به تو الهام شعر بکنند]، نمی توانی او را چنانکه سزاست، پسنایی، برخیزی و سروده های خود را بیاور، زیرا چنانکه باید نمی توانی مدحش کنی.
۷۱. چنانکه طاقت من بود: آنچنانکه می توانستم.
۷۲. گفت ندانم: = ندانم گفت، نمی توانم بگویم. || به شعر: در شعر، از حیث

شاعری.

۷۳ و ۷۴. زوی: از او. || شکوهم: می شکوهم، می ترسم. از مصدر شکوهیدن. || ابا: با * امیری که جهان بدو می نازد و زینت و فر و خوشی و آراستگی هم از اوست، بیم آن دارم که مدحش ناتوانی مرا آشکار کند، اگرچه همچون صریح (شاعر نامی عرب) ام و فصاحت سبحان (خطیب مشهور عرب) را نیز دارم. مؤلف تاریخ سیستان پس از نقل قصیده رودکی می نویسد: و ما این قصیده بدان یاد کردیم تا هر که این شعر بخواند امیر با جعفر را دیده باشد که همه چنین بود که وی گفته است، و این شعر اندر مجلس امیر خراسان و سادات، رودکی بخوانده است، هیچکس یک بیت و یک معنی از این که در او گفته بود منکر نشد الا همه به یک زبان گفتند که اندرو هر چه مدیح گویی مقصرباشی که مرد تمام است. چون شعر اینجا آوردند، ده هزار دینار فرستاد رودکی را. (ص ۳۴).

۷۶. بی روان: بی جان. در نسخه ای بی زوان = بی زبان آمده.

۷۷ و ۷۸. ورنه سرا: اگر نه این بودی که سرا || بودمی: بودی سرا، می بود سرا. * یعنی اگر این نبود که بوعمر (یکی از مهتران دربار) به من جرأت داد و گزیده عدنان (خواجه عدنانی - نامنامه) اجازه فرمود، چگونه جرأت مدح امیری را داشتیم که خدا جهان را از برای او آفرید! (در اینجا رودکی غلو کرده است).

۷۹ و ۸۰. ورم: - ورم، و اگر سرا. || بی بدی: ناچاری. از «بد» عربی به معنی چاره که در اینجا به تخفیف تلفظ می شود. || وانک: - وانکه || بدویدی: به جای بدویدمی، می دویدم. || خدمت: شاید به معنی پیشکش باشد. * یعنی واگر ضعیفی و ناچاری نبود و نیز اینکه از امیر مشرق فرمانی صادر نشده بود، خود در حالی که قصیده را به دندان گرفته باشم همچون پیک از برای خدمت او می دویدم. در همه نسخه ها «جامه به دندان» است. متن یعنی چاهه تصحیح قیاسی شادروان سعید نفیسی است (ج ۳، ص ۱۰۱۸) حدسهای ملک الشعرای بهار چاهه، نامه، خاسه است. اگر نسخه ها را چنانکه هست بپذیریم نیز بی معنی نیست. «جامه به دندان» کنایه از شتابنده و عجله کننده است یعنی شتابان خدمت او را لازم می گرفتیم.

۸۱. مدح رسول است: مدح [همین قصیده] به منزله رسول و پیغامگزار است.

۸۲. رهی: چاکر، بنده. || خویش: خود، برای تأکید است. || به تن خویش: شخصاً.

۸۴. به‌ماه بر: به‌ماه. دو حرف اضافه برای یک‌متمم. «ماه» نماد بلندی در برابر «ماهی» نماد پستی. به‌عقیده قدما زمین بر شاخ گاوی نهاده است و آن گاو بر پشت ماهی در دریاست. || و آن معادی: و سر دشمن. «آن» ضمیرملکی، مرجع آن «سر».

۸۵. جودی و ثهلان: نام دو کوه — نامنامه.

مادر آزادگان کم آرد فرزند

- دیر زیاد آن بزرگوار خداوند
 جان گرامی به جانش اندر پیوند
 دایم برجان او بلسرزم، زیـر اک
 مادر آزادگان کم آرد فرزند
- ۳ از ملکان کس چنو نبود جوانسی
 راد و سخندان و شیرمرد و خردمند
 کس نشناسد همی که: کوشش او چون؟
 خلق نداندهمی که: بخشش او چنسد؟
 دست و زبان زرو در پراگند اورا
 نام به گیتی نه از گسزاف پراگند
- ۶ در دل ما شاخ مهربانسی بنشاست
 دل نه به بسازی ز مهر خواسته برکنند
 همچو معماست فخر و، همت او شرح
 همچو ابستااست فضل و، سیرت او زند
 گرچه بکوشند شاعران زمانسه
 مدح کسی راه، کسی نگوید سمانند
- ۹ سیرت او تخم کشت و، نعمت او آب
 خاطر مداح او زمیمن بسرومند
 سیرت او بود وحی نامه به کسری
 چونکه به آیینش پندنامه بیاگند
 سیرت آن شاه پندنامه اصلسی است
 زآنکه همی روزگارگیرد ازو پند

۱۲ هر کسه سراز پند شهریار بیچید
 پای طرب را بسه دام گرم درافکند
 کیست به گیتی خمیرمایه ادبار؟
 آنکه بسه اقبال او نباشد خرسند
 هر که نخواهد همی گشایش کارش
 گسو: «بشو و دست روزگار فروبند»
 ۱۵ ای ملک، از حال دوستانش همی ناز
 ای فلک، از حال دشمنانش همی خند
 آخر شعر آن کنم کسه اول گفتم:
 «دیر زیاد آن بسزرگوار خداوند»

۱. زیاد: زندگی کناد، فعل دعائی از «زیستن». || بزرگوار خداوند: خداوند بزرگوار، پادشاه شریف || به جانش اندر: در جانش. فعل جمله حذف شده، یعنی پیوند باد؛ و می توان فعل دعائی را محذوف ندانست و «اندر پیوند» را فعل امر گرفت به معنی «متصل ساز». * یعنی عمرش دراز، و جان عزیز ما پیوسته جان او باد.
۲. بلرزم: می لرزم، بیمنا کم، نگرانم. || زیراک: زیرا که. * یعنی دایم بر جان او نگرانم، زیرا مادر اشخاص آزاده و شریف فرزند کم به دنیایمی آورد. مراد آن است که آزاده ای چون او کم است و من از جان او بیمنا کم که مبادا زود از میان برود.
۳. ملکان: ملک ها، شاهان، امیران || چنو: چون او، مانند او.
۴. شناسد همی: = همی شناسد. نمی داند || کوشش: در اینجا، جنگ || نداند همی: همی نداند، نمی داند. * یعنی مردم نمی دانند که جنگیدن او چگونه و کرمش چه اندازه است. فعل «است» در هردو مصراع حذف شده، = چون است، چند است؟
۵. دست و زبان... او را: = دست و زبان او || نام... پراگند: مشهور ساخت. || به گیتی: در گیتی. * یعنی دستش زر و زبانش در (= سخن نیکو و با ارزش) می باشد؛ نام خود را بیهوده در جهان مشهور نکرد.
۶. شاخ: شاخه || بنشاست: نشاند. فعل ماضی از «نشاستن» که متعدی «نشستن» است، مانند برگاشتن (برگردانیدن) متعدی «برگشتن» ← غمنامه، واژه نامه. || دل نه به بازی... بر کند: = به بازی دل بر نکند. «به بازی»: بیهوده، به گزاف، عبت، قید حالت، وابسته به فعل «بر نکند». || خواسته: مال، ثروت. * یعنی

نهال مهربانی را در دل ماکاشت. بیهوده نیست که از دوستی مال دل کند (با بخشندگی محبت خود را در دل ما استوار کرد.) «شاخ مهربانی» اضافه استعاری است.

۷. * یعنی فخر مانند معما، و همت امیر شرح آن است، و فضل مانند آیه‌های اوستا و آیین امیر تفسیر آن است؛ همت و فضل امیر در حد کمال است. به عبارت دیگر فخر (افتخار و شرف) در وجود او پنهان است و او با همتش آن را آشکار می‌سازد، چنانکه فضل در او (ذاتاً) وجود دارد و او با سیرت و خوی خود آن را پدیدار می‌کند.

۸. * یعنی اگر شاعران زمانه بکوشند، کسی نظیر مدیحه مرا نمی‌تواند بگوید.
۹. کشت: کشتزار، زراعت. * یعنی سیرتش به منزله تخم زراعت، و نعمتش آب آن، و خاطر کسی که مدحش می‌کند، به منزله زمین حاصل خیز است. چنانکه تخم و آب در زمین خوب حاصل خوبی می‌دهد، مدح کننده او نیز مدیحه خوبی درباره او می‌گوید. تمام بیت سه جمله است و در هر سه آنها فعل «است» حذف شده.

۱۰ و ۱۱. * یعنی انوشیروان پندنامه خود را با آیین پادشاه سامانی [مدوح رودکی] پرکرد، گوئیا سیرت او پیشاپیش به انوشیروان وحی شده بود. وحی مخصوص انبیاست. شاعر درباره انوشیروان به ترک ادب شرعی ارتکاب جسته. ضمناً بدنیست اطلاع داشته باشیم که پندنامه‌ای به انوشیروان منسوب است و نسخه‌هایی از آن در موزه بریتانیا و آکادمی علوم شوروی محفوظ است (فهرست نسخه‌های خطی، ج ۲، بخش ۲، ص ۱۰۰۲).

۱۲. سر... بیچید: سرپیچی کرد. || پای طرب...: طرب را از دست داد و گرفتار غم و اندوه شد.

۱۳. به گیتی: در گیتی، در دنیا. * یعنی کیست که در دنیا منشأ بدبختی، و نگون-بخت است؟ کسی که به توجه شهردار خشنود نیست.

۱۴. بشو: برو. * یعنی کسی که گشایش کار و توفیق شهردار را نخواهد، به او بگو که برو دست روزگار را ببندد. مراد این است که روزگار به شهردار اقبال دارد، کسی که توفیق او را نخواهد، باید به جنگ روزگار برود.

۱۵. از: به سبب. «از» سببی. || همی ناز: فخر کن، بناز. * یعنی ای ملک (فرشته) به خوشحالی دوستان شهردار بناز و به بدحالی دشمنانش بخند (شاد باش).

۱۶. کنم: آورم، می‌آورم. || دیر زیاد: ب ۱، * در این قصیده صنعت ردالمطلع به کار رفته، یعنی مصراع اول مطلع در آخر آن تکرار شده است.

نهاد جهان

جهان به کام خداوند باد و، دیر زیاد
 برو به هیچ حوادث زبانه دست سمدار
 درست و راست کناد این مثل خدای ورا:
 اگر بیست یکی در، هزار در بگشاد
 ۳ خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد
 که گاه مردم شادان و، گسه بود ناشاد

 خدای چشم بد از ملک تو بگرداناد

ایزد هرگز دری نبندد بر تو

کار همه راست، آن چنانکه بیاید
 حال شادی است، شاد باشی، شاید
 ۶ انده و اندیشه را دراز چه داری؟
 دولت تو خود همان کند که بیاید
 رای وزیران تو را به کار نیاید
 هرچه صواب است بخت خود فرماید
 چرخ نیارد بدیل نو ز خلاق
 وآنکه تو را زاد نیز چون تو نزاید
 ایزد هرگز دری نبندد بر تو
 ناصد دیگر بسه بهتری نگشاید

قلم و چنگ

زمانه اسب و تورایض، به رای خویش تاز
 زمانه گوی و توچوگان، به رای خویش باز
 ۱۱ اگرچه چنگ نوازان لطیف دست بوند
 فدای دست قلم باد دست چنگ نواز
 توئی که جور و بخیلی به تو گرفت نشیب
 چنانکه داد و سخاوت به تو گرفت فرساز

دلیری و بخشش

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع
 همی بدادی تا در ولی نماند فقیر
 بسا کساکه براهست و فرخشه برخوانش
 بسا کساکه جوین نان همی نیابد سیر
 ۱۰ مبادرت کن و خامش مباش چندینا
 آگرت بدره رساند همی به بدر منیر

تو نه خدایی

آن که نماند به هیچ خلق خدای است
 تو نه خدایی، به هیچ خلق نمایی
 روز شدن را نشان دهند به خورشید
 باز سرورا به تو دهند نشانی
 هرچه بر الفاظ خلق مدحت رفته است
 یا برود تا به روز حشر، تو آنی

مدح ابوالطیب طاهر مصعبی

سرا جود او ترازه دارد همی
 مگر جودش ابر است و من کشت زار
 مگر یکسو افکن، که خود هم چنین
 بیندیش و، دیدهی خرد برگمار
 ۲۱ ابا برق و باجستن صاعقه
 ابا غلغل رعد در کوهسار

نه ماه سیامی، نه ماه فلک
 که اینت غلام است و آن پیشکار
 نه چون پورمیر خراسان، که او
 عطا را نشسته بود کسردگار

عدل تو

۲۴ جز آنکه سستی عشق است هیچ سستی نیست
 همین بلات بس است، ای به هر بلاخرسند
 خیال رزم توگر در دل عدو گذرد
 ز بیم تیغ تو بندش جدا شود از بسند
 ز عدل توست بهم باز و صعوه را پرواز
 ز حکم توست شب و روز را به هم پیوند
 ۲۷ به خوشدلی گذران بعد ازین، که باد اجل
 درخت عمر بداندیش را زپا افکند
 به بزم عیش و طرب باد نیکخواه تو شاد
 حسود جاه تو بادا زغصه زار و نژند

۱. زیاد: زندگی کناد، فعل دعائی از «زیستن». || دست: غلبه و قدرت. || مداد: مخفف «مدهاد» فعل دعائی از «دادن» کاربرد نادری است. * برو به هیچ...: زمانه هیچ حادثه‌ای را براو مسلط نکند.
۲. اگر بیست...: یادآور این بیت معروف سعدی است:
 خدا گر ببندد ز حکمت دری به رحمت گشاید در دیگری
 * یعنی اگر ناملایمی به او می‌رسد، خداوند در مقابل هزار گشایش و پیروزی نصیب او کند.
۵. کار همه راست: = کار همه راست است. || شاد باشی شاید: شایسته است که شاد باشی.
۶. انده: اندوه (مخفف). || دولت: اقبال، پیروزی.
۹. به بهتری: به گونه بهتر. * ← ش ۲.
۱۰. زمانه اسب و تو رایض: زمانه اسب است و تو رایض (رام کننده) هستی. فعلها به قرینه معنوی حذف شده. * خطاب به سمدوح می‌گوید: زمانه اسب توستی است که تو آن را رام می‌کنی؛ به کمک اندیشه خود بتاز. روزگار گوی و تو چو گانی؛ به یاری اندیشه بازی کن. مراد غلبه بر زمانه است.

۱۱. بوند: باشند. فعل مضارع از «بودن». || دست قلم: «قلم» به آدمی تشبیه، و برای آن «دست» فرض شده است (استعاره کنائی از نوع تشخیص). بعضی «دست قلم» را نویسنده معنی کرده و همین بیت را شاهد آورده‌اند (لغت‌نامه)، اما ظاهراً نادرست است. * منظور این است که چنگ در برابر قلم هیچ نیست. گویا ممدوح دبیر و نویسنده بوده و شاعر او را به مهارت در نویسندگی ستوده است.
۱۲. به تو: با تو || گرفت نشیب: نشیب گرفت، کاستی گرفت. || گرفت فراز: فراز گرفت، روبه بالا نهاد، ترقی کرد. * یعنی به سبب وجود توستم و بخل [در جهان] کاهش یافت، عدل و بخشندگی فراوان شد.
۱۳. در عدو، در ولی: در میان دشمنان و دوستان.
۱۴. بسا کسا: کسان بسیار. الف برای تکثیر است. || بره است: برست خوانده می‌شود. || جوین نان: = نان جوین.
۱۵. چندینا: این قدر، الف زاید است. || اگرت: اگر تو را. * به کار و کوشش بشتاب و اینهمه خاموش مباش، اگرچه کیسه‌های زروسیم تو به بدر درخشان (ماه، مجازاً آسمان) برسد (فراوان باشد).
۱۶. نماند: شبیه نباشد. || نمائی: شبیه نیستی.
۱۷. * یعنی خورشید نشانه روز است و تو نشانه خورشیدی. نور خورشید از توست (!)
۱۸. * یعنی هرچه مردم تا روز قیامت مدح گفته‌اند یا خواهند گفت، تو مشمول آنی.
۱۹. مگر: شاید، قید شک و تردید.
۲۰. * یعنی «مگر» را کنار بگذار، خود به یقین چنین بدان و به چشم عقل بنگر.
۲۱. ابا: با.
- ۲۲ و ۲۳. ماه سیام: منظور ماه نخبش است. ← واژه‌نامه || اینت: این تور. || کردگار: عمداً.
۲۴. زعدل...: = زعدل تو باز و صعوه را بهم (باهم) پرواز است. در اغلب این ابیات شاعر مبالغه و غلو کرده است، به‌ویژه در این بیت که غلوهست: آنچه می‌گوید عقلاً و عادتاً امکان‌پذیر نیست.
۲۷. بداندیش: مراد دشمن بداندیش است (صفت جانشین موصوف).

دادگری تو

به دور عدل تو در زیر چرخ مینائی
 چنان گریخت ز دهر دورنگ رنگ فتور
 که باز شانه کند همچو باد سنبل را
 به نیش چنگل خونریز تارک عصفور

رزم تو

چاکرانت به گه رزم تو خیاطانند
 گرچه خیاط نیند، ای ملک کشورگیر
 به گز نیزه قد خصم تومی پیمایند
 تا ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر

فضل ممدوح

همی برآیم با آن کسه برنیاید خلق
 و برنیاییم با روزگار خورده کسریسز
 چو فضل میر ابوالفضل بر همه ملکان
 چو فضل گوهر و یاقوت بر بهره پشینز

در مدح نصر بن احمد ساسانی

حاتم طائسی توئی اندر سخا
 رستم دستسان توئی اندر نبرد
 نی، که حاتم نیست با جود تو را
 نی، که رستم نیست در جنگ تو مرد

روز رزم

شاهی که به روز رزم از رادی زرین نهد او به تیر در پیکان
تا کشته او از آن کفن سازد تا خسته او از آن کند درمان

ترنج بیدار

ترنج بیدار اندر شده به خواب گران
گل غنوده برانگیخته سر از بالین
۱۲ هرآنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت
سراز دریچه زرین برون کند چون نگین

شکر نعمت

و جب نبود به کس بر افضال و کرم
واجب باشد هرآینه شکر نعم
تقصیر نکرد خواجه در ناواجب
من در واجب چگونه تقصیر کنم؟!

نادانی

هست بر خواجه پیچده رفتن راست چون بردرخت پیچدسن
این عجب تر که می ندانداو شعر از شعر و خنب را از خن

۲. * یعنی باز (پرنده شکاری)، در دوران عدل تو، با چنگال خونریزش، سر گنجشک را شانه می کند، چنانکه باد سنبل را شانه می زند.
۳. * مصراع دوم «گرچه...» را می توان نوعی حشو متوسط دانست.
- ۶ و ۵. خورده کرین: = کرین خورده، پریخته، گویا دشنام گونه ای است در معنی آزموده و مجرب (← واژه نامه) || چو: = چه، حرف ربط برای تسویه || نبره پیشین: = پیشین نبره. * یعنی من از عهده آنچه مردم بر نمی آیند برمی آیم، اما در برابر روزگار نابکار ناتوانم. برتری میرا بوالفضل بر همه شاهان، برتری گوهر و یاقوت بر پیشین تقلبی است.
۷. * بیت ذو وزنین است.
- ۹ و ۱. از: به سبب. || زرین نهد...: = در نیر پیکان زرین نهد. «به تیر در»: =

در تیر. || خسته: زخمی، مجروح.

۱۲ و ۱۱. مصراع اول ابهام دارد، می‌توان چنین خواند: «ترنج، بیدار اندر شده ز خواب گران» یعنی ترنج از خواب گران بیدار شده. «اندر شدن» = شدن (؟)

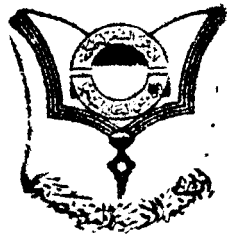
|| سراز دریچه...: کنایه از صاحب زروسیم شدن است، گویی مدح کننده در خانه‌ای با دریچه زرین زندگی می‌کند. و از دریچه زرین به بیرون می‌نگرد.

مقایسه طرز قرار گرفتن نگین در انگشتری با دریچه زرین بردیوار.

۱۴ و ۱۳. به کس بر: بر کس، دو حرف اضافه برای یک متمم. این دو بیت در المعجم فی معاییر اشعار المعجم (ص ۲۲۵) آمده.

۱۵. پیچده: = پیچیده (مخفف). * یعنی راه رفتن خواجه که پاهایش به هم می‌پیچد درست چنان است که عشقه بردرخت پیچد.

۱۶. خنب را از خن: میان خنب و خن جناس رأید هست. «خنب» اتاق و صفه، و «خن» خانه زیر زمینی است. این دو بیت هجویه است.



۳

رثاء

۱۰

کاروان شهید رفت از پیش

- | | | |
|----------------------------|----------------------------|---|
| کاروان شهید رفت از پیش | وان ما رفته گیر و می اندیش | ۳ |
| از شمار دو چشم یک تن کم | وز شمار خرد هزاران بیش | |
| توشه جان خویش ازو برای | پیش کایدت مرگ پای آگیش | |
| *** | | |
| آنچه با رنج یافتیش و به ذل | تو به آسانی از گزافه مدیش | |
| خویش بیگانه گردد از پی سود | خواهی آن روز؟ سزد کمتر دیش | |
| *** | | |
| گرگ را کی رسد ملامت شاة | باز را کی رسد نهیب شخیش | ۶ |

۱ و ۲. شهید: = شهید بلخی شاعر - نامنامه. || آن: ضمیر ملکی. در اینجا به «کاروان» برمی گردد، «آن ما» = کاروان ما. || گیر: فرض کن، بشمار. || می اندیش: بیندیش. «می» برای تأکید است. || از شمار دو چشم: برحسب چشم نگرنده، از حیث جسم. * کاروان به گروه مسافران اطلاق می شود، و چون انسانها همه به سوی جهان دیگر در حرکت اند، حکم کاروانی را دارند که به سوی مقصدی رهسپار است. اسدی طوسی گوید:

چوپولی (پلی) است زی آن جهان این جهان برو عبره ما را و، ما کاروان و منظور از «کاروان شهید» در این بیت گروه انسانهایی هستند که از دنیا رفته اند (و شاید گروه شاعران و عالمان) و شهید بلخی در زمره آنان بوده. رفتگان به کاروان تشبیه شده اند و چون مشبه در کلام نیامده، کاربرد «کاروان» در این معنی استعاره مصرحه است. مفهوم مصراع این است که شهید، پیش از ما مرد...

۳. توشهٔ جان: گویا بهرهٔ معنوی یا علم و طاعت است. || پیش کایدت: پیش که (پیش از آنکه) آید تو را. * یعنی پیش از آنکه مرگ حتمی فرارسد، از عمر (یا زندگی؟) توشه بگیر. از این قطعه که به صورت متن مرتب شده است، دو بیت اول با هم، و بقیه هر کدام جداگانه به ما رسیده است. احتمال اینکه ابیاتی از آن به ما نرسیده باشد، بسیار است، و بنابراین مرجع ضمیر «او» [ازو] مشخص نیست، شاید مرجعش مفهومی چون «عمر» یا «زندگی» و مانند آن بوده است.

۴. مدیش: = مدهش، مده آن را. * یعنی آنچه با رنج و ذلت به دست آوردی، به آسانی و از راه گزافه (بیهوده) خرج مکن. «ش» در «مدیش» به حاصل دسترنج برمی گردد.

۵. دیش: = دهش. * یعنی خویشاوند وقتی که پای سود در میان باشد با تو بیگانه می شود، اگر چنین می خواهی روزی که کاری برای تو انجام داده است، مزدش را کمتر بده. در این دو بیت، شاعر به ارزش نهادن به حاصل دسترنج و سرمایه و پرهیز از تبذیر و اسراف و ولخرجی، و اصل «سود» که هر کسی سود خرد را می خواهد، توجه دارد (نوعی پراگماتیسم).

۶. * یعنی ملامتی که گوسفند می کند، کی به گرگ می رسد، [همچنانکه] نهیبی (فریادی) که شخیش (پرندهٔ کوچک) می زند، کی به باز می رسد؟ گویا مراد این است که گوسفند در برابر گرگ، و شخیش در برابر باز بسیار ضعیف اند، و این دوگانه ها قابل مقایسه نیستند. در صحاح الفرس مصراع اول چنین است: دینه راکی رسد صلابت شیر. (ص ۱۵۳) و «گرگ» در نسخه های کهن به شکل «کرک» است که می توان آن را کرگ (کرگدن) خواند.

ای آنکه غمگنی و سزاواری

- ای آنکه غمگنی و سزاواری
 و ندر نهان سرشک همی باری
 از بهر آن کجا بپریم نامش
 ترسم ز بخت انده و دشواری
 ۳ رفت آنکه رفت، و آمد آنک آمد
 بود آنچه بود، خیره چه غم داری؟!
 هموار کرد خواهی گیتی را؟
 گیتی است، کی پذیرد همواری؟
 مستی مکن که نشنود او مستی
 زاری مکن که نشنود او زاری
 ۶ شو تا قیامت آید زاری کن
 کسی رفته را به زاری باز آری؟
 آزار بیش بینی زمین گردون
 گر تو به هر بهانه بیازاری
 گویی گماشته مت بلایی او
 بر هر که تو دل بر او بگماری
 ۹ ابری پدید نی و، کسوفی نی
 بگرفت ماه و گشت جهان تاری
 فرمان کنی و یا نکنی، ترسم
 بر خویشتن ظفر ندهی باری
 تا بشکنی سپاه غمان بر دل
 آن به که می بیاری و بگساری

۱۲ اندر بلای سخت پدید آرند
فضل و بسزرگ سردی و سالاری

اشاره

این قصیده به حدس استاد فروزانفر در تعزیت امیر شهید احمد بن اسماعیل (۲۹۵-۳۰۱) است در مرگ پدرش امیر عادل اسماعیل سامانی (۲۷۹-۲۹۵).

* * *

۱ و ۲. غمگنی: = غمگن پی، غمگین هستی. || کجا: که || انده: اندوه، غم.
* یعنی ای آنکه اندوهگینی — و در این غمگینی حق با توست — و در نهان برای کسی اشک می ریزی که اگر نامش را ببرم، می ترسم اندوه و دشواری، از بخت بد، نصیب تو باشد. در بعضی از نسخه ها «ترسم ز سخت...» آمده، یعنی از اندوه سخت و نیز دشواری می ترسم. ← «دکی خطیب، ۴۵.

۳. آنک: آنکه.

۴. هموار کرد خواهی: هموار خواهی کرد؟ می خواهی هموار کنی؟ مطابق میل سازی دنیا را؟

۶. شو: برو || تا قیامت آید: تا قیامت برسد، تا روز قیامت || رفته: از دست رفته، سپری شده. صفت مفعولی است در معنی فاعلی (رونده، روان). || به زاری: به وسیله زاری.

۷. بیازاری: آزرده شوی، دلتنگ باشی. «آزردن» در معنی فعل لازم است.
* یعنی اگر تو به هر بهانه ای دلخور باشی، از فلک بیشتر آزار می بینی.

۸. دل بگماری: دل ببندی، عشق بورزی. * یعنی گوئی فلک بر هر که دل بسته اوئی بلائی گماشته... بیت ۷ و ۸ یادآور ابیات زیر است که به حضرت علی (ع) منسوب است:

الا ایها الموت الذی لست تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل
اراک بصیراً بالذین احبهم کأنک تنحو نحوهم بدلیل
(مقاله هادی حائری: مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ششم، شماره سوم و چهارم، ص ۵۳).

۹. * در هر دو جمله مصراع اول، فعل «است» به قرینه حذف شده: نی = نی است (نیست). منظور تاریکی مجازی، تیرگی روزگار است.

۱۰. فرمان کنی: اطاعت بکنی، بپذیری. || ترسم: می ترسم، یقیناً. || باری: به هر حال، به هر جهت. * یعنی [سخن مرا که گفتم: مستی مکن... زاری

رثاء ۱۰۵

مکن [بپذیری یا نپذیری، به‌هرحال بر خود مسلط نشوی، خوشتن‌داری
توانی.

۱۱. تا: برای اینکه || بشکنی: شکست بدهی. || سپاه غمان: لشکر غمها (اضافه
تشبیهی).

۱۲. پدید آرند: فاعلش حذف شده، یعنی مردم پدید می‌آورند.

جان خرد سوی سماوات برد

- مرد مرادی، نه همانا که مرد
 مرگ چنان خواجه نه کاری است خرد
 جان گراه سی به پدر باز داد
 کمالبد تیره به سادر سپرد
- ۳ آن ملک با ملکی رفت باز
 زنده کنون شد که تو گویی بمرد
 گاه نبد او که به بادی پرید
 آب نبد او که به سرما فسرد
 شانه نبود او که به موئی شکست
 دانه نبود او که زمینش فشرد
- ۶ گنج زری بود درین خاکدان
 کوه دو جهان را به جوی می شمرد
 قالب خاکی سوی خاکی فکند
 جان خرد سوی سماوات برد
 جان دوم را که ندانند خلق
 مصقله ای کرد و به جانان سپرد
- ۹ صاف بد آمیخته با درد می
 بر سر خم رفت و، جدا شد ز درد
 در سفر افتند بهم ای عزیز
 مروزی و رازی و روسی و کسرد
 خانه خود باز رود هر یکی
 اطلس کی باشد همتای برد

۱۲ خامش کن چون نقطه ایرا ملک
نام تو از دفتر گفتن سترد

اشاره

رثاء درباره ابوالحسین محمد بخارائی (← نامنامه) است. رثائی بسیار قوی و سلیس و نکته‌آموز، و دارای رنگ عرفانی است. مورد تقلید شاعران نیز قرار گرفته است. مولانا جلال‌الدین در دو غزل به این مرثیه نظر داشته و مصراع‌هایی از آن را عیناً آورده است. مطلع هر دو غزل این است:

گفت کسی: خواجه سنائی بمرد

مرگ چنین خواجه نه کاری است خرد

غزل نخستین ابیات مشترک نیز دارد چنانکه در اختصاص آنها به رودکی شک حاصل می‌شود. اما متن غزل دوم به کلی متفاوت است. ← کلیات شمسی، تصحیح فروزانفر، ج ۲، صص ۲۵۸ و ۲۶۴، نیز ← نفیسی، ج ۳، ص ۹۸۴.

۱. مرادی: ابوالحسین محمد بخارائی شاعر ایرانی، معاصر نصرین احمد سامانی بود و به تازی و پارسی شعر می‌سرود. || نه همانا که مرد: همانا که نمرد. || خواجه: سرور، بزرگ.

۲. کالبد: تن، قالب. * یعنی جان گرامیش را به آسمان بازگردانید و جسم خاکی را به زمین سپرد. قدما هفت سیاره را هفت پدر یا آباء علوی، و چهار عنصر را چهار مادر یا امهات اربعه می‌نامیدند، و می‌گفتند: از ازدواج (تأثیر) آباء با امهات، جماد و نبات و حیوان به وجود می‌آید. از این روسیارات پدر، و خاک مادر به شمار آمده، جان از پدر و جسم از مادر است و هر کدام به منشأ خود برمی‌گردد.

۳. ملک: فرشته یا «ملک»: خداوند. || آن ملک: آنچه متعلق به فرشته (عالم فرشتگان) یا خداوند است، یعنی روح. || ملکی: عالم ملکی، فرشتگی، عالم فرشتگان. یا ملکی: عالم خداوندی، عالم مجردات. * روح او که تعلق به عالم مجردات داشت، به سوی آسمان رفت...

۴. نبذ: نبود || به بادی: با بادی، یا به سبب بادی || به سرما: به سبب سرما، از سرما || فسرد: یخ بست، افسرد.

۶. خاک‌کدان: مزبله، کنایه از دنیا || کو: که او (مرادی) || دو جهان: دنیا و آخرت. * یعنی مرادی به منزله گنجی در مزبله (دنیا) بود، که برای دو جهان به اندازه یک جو ارزش قائل بود. میان «گنج» و «خاک‌کدان» و نیز میان

«زر» و «جو» آرایه طباق یا تضاد هست.

۷. خاکمی: صفت نسبی، و خاکمی دوم نیز صفت است که جانشین موصوف شده، یعنی زمین خاکمی. || جان خرد: جان که منشأ خرد است. || سماوات: آسمانها، ج سماء. * یعنی تن خاکمی را به زمین افکند (در خالك دفن شد) و جان خرد را به آسمانها برد. در کلیات شمس به تصحیح فروزانفر (ج ۲، ص ۲۵۸) و برخی نسخه‌ها «جان خرد» و در برخی دیگر «جان و خرد» ضبط شده است.

۸. جان دوم: برای انسان دو «جان» قائل شده‌اند: جان اول که مدرك است، ولی معرفه‌الله او را حاصل نمی‌شود (جان حیوانی)، و جان دوم روحی که خدا در کالبد آدم ابوالبشر دمید، روح انسانی. * یعنی روح انسانی را که مردم از شناخت آن عاجزند، از آلودگی [جسم] پاک کرد و به معشوق ازلی (خدا) سپرد.

۹. صاف بد آبیخته با درد می: = می صاف بد (بود) آبیخته با درد. در کلیات شمس (ج ۲، ص ۲۵۸): «صاف در آمیخت به دردئی می» آمده. * یعنی [جان وی] چون شرابی صاف بود که با درد (تن خاکمی) آبیخته شد، سپس در خم بر سر آمد و از درد جدا شد (قالب تن را رها کرد).

۱۰ و ۱۱. افتند بهم: با هم می‌افتند، همراه می‌شوند. «بهم» بدین معنی در نثر و شعر به کار رفته. در قابوس نامه آمده: «شنیدم که وقتی دو صوفی بهم می‌رفتند» (ص ۲۵۱). فردوسی گوید:

ز رستم بپرسید [سهراب] خندان دو لب

تسو گفتنی که با او بهم بوده شب

|| مروزی: اهل مرو، در کلیات شمس «مرغزی» آمده. || رازی: اهل ری، منسوب به ری. * تمثیلی است برای تن خاکمی و جان آسمانی که با هم هستند، اما همتا نیستند؛ می‌گوید: آدمیانی از شهرهای مختلف همسفر می‌شوند، اما سرانجام هریک به خانه خود می‌رود. اطلس با پارچه‌کتانی برابر نتواند بود. مولوی در مثنوی نیز این تمثیل را برای دوگونه افراد ناهمخوان یعنی مؤمنان و منافقان به کار برده است:

مؤمنان را برد باشد عاقبت

بسر منافق مات اندر آخرت

گرچه هردو بر سر یک بازی‌اند

لیک با هم مروزی و رازی‌اند

(چاپ بروخیم، ج ۱، ص ۱۷)

۱۲. خامش کن: خاموش باش. || ایرا: زیرا. || ملک: پادشاه، = خدا. || گفتن: ظاهراً = گفته شدن. * یعنی مانند نقطه که نشان حرف و حرکتی نیست، خاموش باش، زیرا فرشته نام تو را از دفتر سخن زدود و زمانت به سرآمد (آیا خطاب شاعر به خویشتن است؟).

۴

حسب حال

۱۳

دلیم نشاط و طرب را فراخ میدان بود

سرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود
نبود دندان، لابل چراغ تابان بود
سپید سیم زده بود و، در و مرجان بود
ستاره سحری بود و، قطره باران بود
۳ یکی نماند کنون زان همه، بسود و بریخت
چه نحس بود! همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و، نه روزگار دراز
چه بود؟ منت بگویم: قضای یزدان بود
جهان همیشه چنین است، گرد گردان است
همیشه تا بود آیین، گرد، گردان بود
۶ همان که دربان باشد به جای درد شود
و باز درد همان کز نخست درمان بود
کهن کند به زبانی همان کجا نو بود
و نو کند به زبانی همان که خلقان بود
بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود
و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
۹ همی چه دانی — ای ماهروی مشکین سوی —
که حال بنده ازین پیش بر چه سامان بود؟!
به زلف چوگان نازش همی کنی تو بسدو
ندیدی آنکه او را که زلف چوگان بود
شد آن زمانه که رویش به سان دیبا بسود
شد آن زمانه که مویش به سان قطران بود

- ۱۳ چنانکه خوبی مهمان و دوست بود عزیز
 بشدکه باز نیامد عزیز مهمان بود
 بسا نگار که حیران بدی بدو در چشم
 به روی او در، چشم همیشه حیران بود
 شد آن زمانه که او شاد بود و خرم بود
 نشاط او بفزون بود و غم بتقصان بود...
- ۱۵ دلم خزانه پر گنج بود و گنج سخن
 نشان نامه ما مهر و شعر عنوان بود
 همیشه شاد و ندانستی که غم چه بود
 دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
 بسا دلا که به سان حریر کرده به شعر
 از آن سپس که به کردار سنگ و سندان بود
- ۱۸ همیشه چشم زی زلفکان چابک بود
 همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
 عیال نه، زن و فرزند نه، مؤونت نه
 ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود
 تو رودکی را، ای ماهرو، کنون بینی
 بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
- ۲۱ بدان زمانه ندیدی که در جهان رقتی
 سرودگویان، گویی هزار دستان بود
 شد آن زمانه که او انس را بدران بود
 شد آن زمانه که او پیشکار میران بود
 همیشه شعر و را زی ملوک دیوان است
 همیشه شعر و را زی ملوک دیوان بود
- ۲۴ شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
 شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
 کجا به گیتی بودهست نامور دهقان
 مرا به خانه او سیم بود و، حملان بود
 که را بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
 مرا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
- ۲۷ بداد میسر خراسانش چل هزار درم
 وزو فزونی یک پنج میر ماکان بود

ز اولیاش پراکنده نیز هشت هزار
 به من رسید، بدان وقت حال خوب آن بود
 چو میر دید سخن، داد داد مردی خویش
 ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود
 ۳. کنون زمانه دگر گشت و، من دگر گشتم
 عصا بیار، که وقت عصا و انبان بود

۱. مرا... هرچه دندان بود: هرچه دندان داشتیم. || بسود: ساییده شد، فرسوده شد. فعل ماضی از «سودن» همراه با باء تأکید. با «بسودن» به معنی دست-مالیدن اشتباه نشود. || لابل: نه، بلکه. * شاعر از دوران جوانی خود یاد می‌کند که دندانهای سفید درخشان مانند چراغ تابان داشته است.
۲. سپید سیم زده: = سیم زده سپید. نقره مسکوک سفید. «زده» صفت مفعولی از «زدن» به معنی سکه زدن. در بعضی از نسخه‌ها «رده» آمده، «سپید سیم رده: = سیم سپید رده (یک صف از نقره سفید). || مرجان: در اینجا = مروارید. ← واژه‌نامه. || قطره باران: = قطره باران. * دندان را از جهت سفیدی و درخشندگی و آبداری به نقره و مروارید و ستاره و دانه باران تشبیه کرده است. در و مرجان در اینجا مرادف‌اند.
۳. بسود و بریخت: فاعل آنها «دندان» است که به قرینه مقام حذف شده. * یعنی دندانهای ریخت، چه دندانهای نحسی! همانا نحس کیوان (نحس اکبر) بود! و شاید مراد این باشد که چه نحوستی (شومی بخت) داشتیم... = چه طالع نحسی داشتیم!
۴. روزگاردراز: عمر دراز. || منت: من تورا.
۵. گرد گردان است: [جهان] دایره‌ای شکل و گردنده است. || همیشه تا بود...: تا قاعده و قانون بوده [یا تا ناموس طبیعی بوده]. گرد، گردان بوده است. برخی گردگردان به معنی گردان گردان خوانده‌اند و ظاهراً درست نیست.
۶. باز درد... = باز درد شود (حذف فعل به قرینه). * یعنی کار جهان واژگونه است: گاه درمان درد می‌شود و گاه درد درمان می‌گردد.
۷. همان کجا: همان که.
۸. شکسته بیابان: بیابان شکسته (ناهموار). || آن کجا: آن که. * در بیت‌های ۶ و ۷ و ۸ آرایه طرد و عکس هست، و آن چنان است که جای همه یا

- برخی از کلمه‌های یک جمله یا یک عبارت را تغییر دهند و جمله یا عبارت دیگری بسازند چنانکه معنی وارونه شود.
۱۰. زلف چوگان: زلف خمیده، موی پیچیده، اضافه تشبیهی است. || نازش: ناز، فخر، اسم مصدر از «نازیدن». * ندیدی آنکه...: او را آن موقع ندیدی که زلفش مانند چوگان بود.
۱۱. شد: رفت، گذشت. || به سان دیبا: مانند دیبا از حیث نرمی و لطافت.
۱۲. چنانکه: (در اینجا) گویی. || خوبی: زیبایی و جمال. || «که» در مصرع دوم حالیه است به معنی «درحالی که»، مانند این بیت سعدی:
تو غافل در اندیشه سود و مال که سرمایه عمر شد پایمال
* زیبایی و جمال [که داشتم] گویی مهمان و دوست عزیزی بود، [از دست] رفت درحالی که بازنگشت، [چه] مهمان عزیزی بود!
۱۳. نگار: معشوق، محبوب. || بدی: بودی. || بدو در: در او؛ دو حرف اضافه برای یک متمم. || به روی او در: در روی او. * بسا معشوق که چشمها حیران او بود [به سبب زیبایی]، من [نیز] چشم پیوسته حیران او بود. ظاهراً «چشمش» (چشم آن نگار) به جای «چشم» درست است (حدس مینوی به نقل دبیرسیاقی، ص ۳۵) یعنی بسا نگاری که چشمها در او حیران بود، و چشم آن نگار در چهره اش حیران و خیره بود (مراد زیبایی چشم است) یا آنکه چنین معشوقی چشمش حیران رودکی بود.
۱۴. شد: رفت، سپری شد. || بفزون: افزون، بسیار. || بنقصان: کم، اندک. در چاپ میرزایف «بیم نقصان بود» آمده.
۱۵. خزانه: محل اموال و تقود، گنج خانه. || گنج: گوهرهای قیمتی و طلا و نقره و مسکوکات. || گنج سخن، نشان نامه ما مهر: = گنج سخن بود، نشان نامه ما مهر بود. حذف فعل به قرینه. «گنج سخن»: اضافه تشبیهی. سخن به گنج تشبیه شده. || نشان نامه...: نامه معمولاً نشانی و عنوانی دارد، منظور آن است که سخن رودکی مهرآمیز (یا عاشقانه) و عنوان آن شعر بود. || شعر عنوان بود: عنوان [آن] شعر بود.
۱۶. همیشه شاد: = همیشه شاد بودم. فعل به قرینه مقام حذف شده. || ندانستمی: نمی دانستم || را: برای || فراخ میدان: میدان فراخ.
۱۷. بسا دلا: چه بسیار دلی؛ الفها برای رابطه معنی و بیان کثرت است. || کرده: = کردم، به قرینه «ندانستمی» در بیت قبل. || به شعر: به وسیله شعر. || از آن سپس که: پس از آنکه. || به کردار: مانند. * یعنی به هنگام جوانی، چه بسا دل معشوقان را که چون سنگ و سندان بود، با شعر مانند

- حریر کرده بودم.
۱۱۸. زی: به سوی، نزد. || زلفکان: زلفهای کوتاه، جمع زلفک. || چابک: رعنا و ظریف (لغت نامه).
۱۱۹. همه: کاملاً (قید). || آسان: بی رنج، بی تعب.
- ۲۰ و ۲۱. ای ماهرو: حشوملیح است، و آن از زیبائیهای کلام، و عبارت است از سخنی که در وسط جمله می آید و مطبوع می افتد. || بینی: می بینی. || این چنینان: این چنین ها، چنین و چنان. || رفتی: می رفت. «ی» برای استمرار است. || سرود گویان: در حال سرود گوئی. قید حالت، وابسته به فعل «رفتی».
۲۳. ورا: اورا. * این بیت و ابیات بعد اشاره به تقرب او در دستگاه امیرنصر سامانی (۳۰۱ تا ۳۳۱ هق) و احمدخلف صفاری (۳۱۱ تا ۳۵۲ هق) و ماکان کاکی از سرداران دیلمی و ابوالفضل بلعمی وزیر معروف سامانیان است. ← مقدسه.
۲۴. بنوشت: در نوردید، طی کرد.
۲۵. کجا: هر کجا، هر جا. || مرا... بود: داشتیم. * یعنی در هر جای دنیا دهقان ناموری بود، من در خانه او به سیم و ستور می رسیدم.
۲۶. که را: هر که را. * سخن به ظاهر شرطی است، اما در حقیقت اخباری است.
۲۷. میرخراسان: = امیرنصر سامانی، نصر دوم (ظاهراً). || چل: چهل. || وزو فزونی: و افزون بر آن، علاوه بر آن. || یک پنج: = یک پنجم (ظاهراً). * یعنی امیرخراسان به وی (رودکی) چهل هزار درم بخشید، و افزون بر آن یک پنجم [چهل هزار که هشت هزار درم باشد] از امیرماکان رسید. بعضی «یک صله پنج هزار درمی» معنی کرده اند که بعید می نماید.
۲۸. اولیاش: = اولیاءش. * یعنی هشت هزار درم نیز به طور پراکنده از نزدیکان و خواص امیر گرفته بودم. در آن زمان حال خوب آنچنان بود [که گفتیم].
۲۹. داد داد مردی خویش: داد مردانگی خود را داد. در جوانمردی به غایت رسید، حق آن را به تمام ادا کرد. || ز اولیاش...: از اولیای امیر هم چنان شد که وی فرمان داده بود. اولیا نیز چنان کردند که امیر فرمان داده بود. * داستان این بخششها، که رودکی از آنها برخوردار شده است، زیانزد شاعران بزرگ قرنهای بعد بوده است، از جمله عنصری به همین عطای چهل هزار درمی اشاره کرده. ← دیوان عنصری، به تصحیح دبیرسیاقی،

ص ۱۱۴ (به مطلع ایاشنیده هنرهای خسروان به خبر...).

۳. دگرگشت: تغییر یافت، دگرگون شد. || انبان: کیسه‌ای بزرگ که از پوست گوسفند تهیه می‌شود؛ همیان. || بود: شد. * اشاره به زمان پیری است که به عصا و انبان نیاز هست و انبان گویا نشانه نهایت فقر باشد.

بخت بد

گر نه بدبختی مرا که فکند به یکی جاف جاف زودغرس
 او مرا پیش شیر بیسندد من تناوم برو نشسته مگس
 گرچه نامردم است، مهر و وفاش نشود هیچ ازین دلم یرگس ۳

عجب آید مرا ز کرده خویش

چون گسی کردمست به دستک خویش
 گنه خسویش برتو افکندم
 خانه از روی تو تهی کردم
 دیده از خون دل بیساگندم
 عجب آید مرا ز کرده خویش ۶
 کز در گریه ام، همی خندم

حسرت برگداشته

بسا که مست در این خانه بودم. و شادان
 چنانکه جاه من افزون بد از امیر و ملوک
 کنون همانم و خانه همان و شهر همان
 مرا نگویی کز چه شدهست شادی سوک؟! ۷

دریا و آتش

دریا دوچشم و آتش بردل همی فزاید ۹
 مردم میان دریا و آتش چگونه پایسد

نیش نهنگ دارد، دل را همی خساید
ندهم که ناگوارد کایدون نه خردخاید

پسند باشد مر خواجه را؟

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور
به خدمت آمد نیکو سگال و نیک اندیش
۱۲ پسند باشد مرخواجه را پس از دهسال
که باز گردد پیر و پیاده و درویش!؟

نیوشه

اگر امیر جهاندار داد سن ندهد
چهارساله نوید مرا که هست خرام
همه نیوشه خواجه به نیکوئی و به صلح
همه نیوشه نادان به جنگ و کار نعام

توبه

۱۵ رفیقا، چند گوئی: «کونشاطت؟»
بنگزیرد کس از گرم آفروشه
مرا امروز توبه سود دارد
چنان چون دردمندان را شنوشه

موی سیاه

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه
تا باز نوجوان شوم و نوکنم گناه
۱۸ چون جامه ها به وقت مصیبت سیه کنند
من سوی از مصیبت پیری کنم سیاه

پیری شاعر

سپید برف برآمد به کوهسار سیاه
و چون درونه شد آن سرو بوستان آرای
و آن کجا بگوارید ناگوار شده است
و آن کجا نگزایست گشت زودگزای

۱. گرنه بدبختمی: اگر بدبخت نیستم. || زود غرس: زود خشم. * یعنی اگر بدبخت نیستم، چه کسی مرا گرفتار زن [یا معشوق] بلهوس و بی وفا و زود خشم ساخت.

۲. نتاوم: تحمل نمی کنم، بر نمی تابم. از «تاویدن».

۳. مهر و وفاش... = مهر و وفاش هیچ، برگس (هرگز)، ازین دلم نشود (نرود). * یعنی اگر چه [معشوق] ناسردم است [وخوی آدمیت ندارد]، با این همه مهر و وفایش [وفاداری به او] هیچ از دلم بیرون نمی رود، هرگز. این نوع شعر غنائی یعنی بیان جور معشوق و شکایت از او و در عین حال ابراز وفاداری به او نسبتاً زیاد است. سعدی گوید:

مرا به هیچ بدادی و من هنوز بر آنم که از وجود تو موئی به عالمی نفروشم
۵. * میان «تهی کردم» و «بیاگندم» صنعت تضاد یا طباق هست.

۶. کز در: = که از در، که لایق.

۹ و ۱۰. کایدون: = که ایدون، که چنین، اینجا. * یعنی دو چشم دریاست، آتش دل نیز فزونی می گیرد، مردم (ایهام به سردمک چشم) میان دریا و آتش چگونه می باید. [معشوق؟] نیش نهنگ را دارد که دل را زخمی می کند. دل را به وی نمی دهم که [این دل دادن] گوارا نیست [زندگی را تلخ می کند] که این چنین نه کم می خایدم [ناراحت می کند].

۱۱ و ۱۲. رهی: چاکر، بنده. * این دو بیت از قبیل استعطف است، می- گوید: این بنده در حالی که جوان و توانگر بود سوار براسب از راه دور با نیک اندیشی به خدمت آمد. آیا برای خواجه پسندیده است که پس از ده سال بنده پیر و پیاده و فقیر باز گردد؟

۱۳. نوید: دعوت به مهمانی، و «خرام» وفا به عهد، و به مهمانی بردن کسی پس از «نوید» است. * یعنی اگر امیر داد مرا ندهد، [دست کم] دعوت مهمانی چهارساله را خرامی (مهمان کردن) که هست (ظاهراً). شادروان ده خدا حدس زده است که «چه هست خرام» باشد [یعنی وفا کردن به وعده کو؟] (مجلهٔ یغما، سال ۳، ص ۴۸۰).

۱۴. * یعنی خواجه همه خواستار خوشی و صلح، اما نادان همه خواستار جنگ و کار زشت است.

۱۵ و ۱۶. «بنگزیرد» فعل مضارع منفی همراه باباء تأکید از مصدر گزیردن (= چاره کردن). || آفروشه: نوعی حلوی گرم، و در اینجا ظاهراً کنایه از لذتهای دنیوی است. * گویا مراد این است که هنگام پیری و پرهیز از لذتهای دنیوی است. امروز توبه سود می بخشد همچنانکه عطسه دردمندان

را نافع است. در طب قدیم برای عطسه فوایدی می پنداشتند.
 ۱۹ و ۲۰. شاعر از پیری خود شکایت می کند و می گوید: سوی سیاه سفید، و
 قد سرو مانند کمان شد، آنچه خوشگوار بود ناگوار، و آنچه زیانی نداشت
 زیانمند شد.

رودکی درباره پیری در جای دیگر گفته است:

سرو بودیم چندگاه بلنسد گوژ گشتیم و چون درونه شدیم

(صحا ح الفرس، ص ۲۷۷)

این دو بیت در المعجم شمس قیس (چاپ دانشگاه، ص ۹۱) و نیز در
 «نفیسی» آمده. بیت اول در آندراج هم نقل شده است. در «المعجم» به جای
 «درونه» «درون» ضبط گردیده، متن از آندراج است.

۵

پند و حکمت و تمثیل

۱۵

زندگانی چه کوتاه و چه دراز...

زندگانی چه کوتاه و چه دراز
نه به آخر ببرد باید باز؟!
هم به چنبر گذار خواهد بود
این رسن را، اگر چه هست دراز
خواهی اندر عنا و شدت زی ۳
خواهی اندر امان به نعمت و ناز
خواهی اندکتر از جهان پذیر
خواهی از ری بگیر تا به طراز
این همه باد و بود تو خواب است
خواب را حکم نی مگر به مجاز
این همه روز مرگ یکسانند ۶
شناسی ز یکدگرشان بساز
ناز اگر خوب را سزاست به شرط
نسزد جز تو را کرشمه و ناز

سرای سپنج

به سرای سپنج مهمان را
دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرون ت باید خفت ۹
گرچه اکنون خواب بردی است
با کسان بودن ت چه سود کند؟!
که به گور اندرون شدن تنهاست

یار تو زیر خاک مور و مگس
چشم بگشا، بین، کنون پیداست
آنکه زلفین و گیسویت پیراست
گرچه دینار یا درمش بهاست،
چون تو را دید زردگونه شده
سرد گردد دلش، نه نایناست

ز آمده شادمان نباید بود

شاد زی با سیاه چشمان شاد
که جهان نیست جز فسانه و یاد
۱۵ ز آمده شادمان نباید بود
وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد سوی غالیه بوی
من و آن ماهروی حورنژاد
نیکبخت آن کسی که داد و بخورد
شوربخت آنکه او نخورد و نداد
۱۸ شاد بوده‌ست ازین جهان هرگز
هیچ کس، تا از تو باشی شاد؟!
داد دیده‌ست از او به هیچ سبب
هیچ فرزانه، تا تو بینی داد؟!

از هزاران هزار نعمت و ناز...

مهران جهان همه مردند
زیر خاک اندرون شدند آنان
۲۱ که همه کوشکها برآوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز
نه به آخر بجز کفن بردند؟!
بود از نعمت آنچه پوشیدند
وانچه دادند وانچه را خوردند

این جهان پاک خواب کردار است

۲۴ این جهان پاک خواب کردار است
آن شناسد که دلش بیدار است

نیکی او به جایگاه بد است
 شادی او به جای تیمار است
 چه نشینی بدین جهان هموار؟!
 که همه کار او نه هموار است
 ۲۷ کنش او نه خوب و، چهرش خوب
 زشت کردار و خوب دیدار است

۱. نه به آخر بمرد باید باز = به آخر باز نباید بمرد (نبايد مرد)، یعنی آيا عاقبت مرگ نیست؟! (استفهام تقریری). قید «باز» گویا اشاره به این است که آدمی از نیستی به هستی آمده و باز به سوی نیستی (مرگ) می رود.
۲. گذار: عبور، گذر، ماده فعلی از گذاردن = گذشتن. * رسن استعاره از زندگانی (عمر) و «چنبر» استعاره از مرگ است. می گوید رسن اگرچه دراز هم باشد لاجرم از حلقه خواهد گذشت، عمر نیز چنین است و سرانجام به مرگ منتهی خواهد شد.
۳. زی: زندگی کن. فعل امر از «زیستن». || به نعمت: بانعمت. || ناز: رفاه و آسایش، شادکامی. فعل در مصراع دوم به قرینه حذف شده، یعنی به نعمت و ناز زی (زندگی کن).
۵. بادو بود: در فرهنگها به «روزگار و زمانه» معنی شده است (آندداج، لغت نامه) ولی ظاهراً درست نیست، باید به معنی «شکوه و جلال و کرو و فر» باشد همچون «باد و بوش» که به همین معنی است (لغت نامه: بادو بوش). سنائی گوید:
 هر که چون عیسی از شره بجهسد
 از غم باد و بود خود برهد (لغت نامه).
- || نی: نیست. * یعنی خواب را به مجاز حمل باید کرد نه حقیقت؛ شکوه و جلال تو حقیقی نیست و ناپایدار است.
۶. این همه: ظاهراً همه مردم. || شناسی... باز: باز شناسی، تمیز نمی دهی. * یعنی در روز مرگ همه مردم [اعم از دارا و نادار] یکسانند و از یکدیگر تمیز داده نمی شوند.
۷. خوب: زیارو || به شرط: از راه شرط، از نظر شرط. * یعنی اگر شرط سزاوار بودن ناز زیبایی است، ناز بجز تو کسی را سزاوار نیست.
۸. سرای سپنج: استعاره از جهان موقت و ناپایدار و عاریتی. || دل نهادن: دل بستن. || نه رواست: نارواست. یا «نه رواست» = روا نیست. * یعنی مهمان

را روا نیست که به جهان موقت دل ببندد، کنایه از اینکه آدمی مدت اندکی در خانه دنیا اقامت دارد، پس نباید بدان دل ببندد.
 ۹. زیر خاک اندرون: در زیر خاک. «زیر خاک اندرون ت باید خفت»: تو را زیر خاک اندرون باید خفت (کاربرد قدیم). یعنی تو زیر خاک باید بخوابی
 || اکفونت: اکفون تو را.

۱۰. به گور اندرون: اندرون گور. دو حرف اضافه برای یک متمم.
 ۱۱ و ۱۲. زردگونه شده: آنکه رویش زرد شده باشد، به حال زردگونگی.
 *خطاب به آدمی می گوید: آرایشگری که زلف و گیسوی تو را می پیراید. اگرچه مزد می گیرد، اما چون تو را زرد رنگ (بیمار) ببیند، دل سرد و غمگین می-شود. ناپینا که نیست؟

۱۴ و ۱۵. شاد زی: شاد زندگی کن. «زی» فعل امر از «زیستن». || آمده: واقع، حادث، آنچه پیش می آید.

۱۶. * یعنی من از معشوق جعدموی غالیه بوی جدا نخواهم شد... «و» در جمله «من و آن جعدموی...» برای معیت، و به معنی «با» است. فردوسی گوید:

من و اسب و شبدیز و شمشیر تیز

نگیرم فریب و ندارم گریز

۱۹. به هیچ سبب: به هیچ وجه || فرزانه: دانشمند، حکیم. * یعنی به هیچ وجه

هیچ فرزانه ای از جهان داد ندیده است، تا تو داد بینی!

۲۰ و ۲۱. مهتران: بزرگان، سروران و امیران. || مرگ را سر همه فرو کردند: = همه مرگ را (برای مرگ) سرفرو کردند، تسلیم مرگ شدند. || زیر خاک اندرون شدند: در زیر خاک شدند، دفن شدند.

۲۲ و ۲۳. ناز: آسایش و رفاه. مرادف نعمت هم آمده. || نه... بردند: نبردند. || به آخر: سرانجام، عاقبت || بود از نعمت...: آنچه پوشیدند و آنچه دادند و خوردند، نعمت آنان بود.

۲۴ و ۲۵. پاک: کاملاً، تماماً. || خواب کردار: مانند خواب || آن: آن کس || به جایگاه: در حکم، به جای || بد: بدی. * جهان را به خواب تشبیه کرده است: اراده در آن نقشی ندارد و بی اختیاری در آن حاکم است. نیکی او در حکم بدی و شادی او در حکم غم و اندوه است. به نیکی و شادی او نباید امید بست.

۲۶ و ۲۷. هموار: در اینجا گویا آرام و مطمئن است. || نه هموار: ناهموار. مانند نه خوب = ناخوب در بیت بعد. || خوب دیدار: خوش ظاهر، زیبارو.

پند و حکمت و تمثیل ۱۲۵

«دیدار»: چهره، صورت. * یعنی در این جهان چه آرام می‌نشینی، که کارش ناهموار و نامتعادل است [مانند کسی است که] زیبارو اما نادان است، خوش ظاهر اما بدعمل است.

زمانه پندی آزاد وارداد مرا

زمانه پندی آزادوار داد —————
 زمانه، چون نگری، سربه سر همه پند است
 به روز نیک کسان— گفت— تا تو غم نخوری
 بسا کساکه به روز تو آرزومند است
 ۳ زمانه گفت مرا: خشم خویش دار نگاه
 که را زبان نه به بند است، پای در بند است

بهره‌مندی از مال

با خردومند بی‌وفا بود این بخت
 خویشتن خویش را بکوش تو یک‌لخت
 خودخور و خودده، کجا نبود پشیمان
 هر که بداد و بخورد از آنچه که بلفخت

سرای سپنج

۶ مهر مفکن برین سرای سپنج کین جهان پاک بازی نیرنج
 نیک او را فسانه‌واری شو بد او را کمرت سخت بتنج

طبیعت جهان

۹ جهاننا چه بینی تو از بچگان که گه مادری گاه مادندرا؟!
 نه پاذیر باید تو را نه ستون نه دیوار خشت و نه ز آهن درا

صداقت

روی به محراب نهادن چه سود دل به بخارا و بتان طسراز؟!
ایزد ما وسوسه عاشقی از تو پذیرد نپذیرد نمساز

جهان مارگونه

۱۳ ای خواجه، این همه که تو برمی دهی شمار
بادام تر و سیکی و بهمان و باستار
مار است این جهان و، جهانجوی مارگیر
از مارگیر مار برآرد همی دمار

تلخی طلب

کسان که تلخی زهر طلب نمی دانند
ترش شوند و بتابند رو ز اهل سؤال
۱۵ تو را که می شنوی طاعت شنیدن نیست
مرا که می طلبم خود چگونه باشد حال؟!

طعمه جهان

جمله صید این جهانیم ای پسر، ما چو صعوه مرگ برسان زغن
هرگلی پژمرده گردد زو نه دیر مرگ بفشارد همه در زیر غن

سبب آفرینش انسان

۱۸ ای غافل از شمار، چه پنداری
کت خالق آفرید بی کاری؟!
عمری که مر تو راست سرمایه
وید است و، کارهات به این زاری!

حاصل میراث

آی دریغاکه خردمند را باشد فرزند و، خردمند نی
۲۶ ورچه ادب دارد و دانش پدر حاصل میراث به فرزند نی

رهایی از غم

چهار چیز مرآزاده را ز غم بخرد
تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد
هرآنکه ایزدش این چهار روزی کرد
سزد که شاد زید جاودان و، غم نخورد

دانش

۲۴ بی‌قیمت است شکر از آن دو لبان اوی
کاسد شد از دو زلفش بازار شاهبوی
این ایغده سری به‌چه کار آید ای فتی،
دریاب دانش، این سخن بیهده مگوی
تا صبر را نباشد شیرینی شکر
تا بید را نباشد بویی چو دار بوی...

بلندپروازی

۲۷ چون بچه کبوتر متقار سخت کرد
هموار کرد پر و بیوکند سوی زرد،
کابوک را نخواهد و شاخ آرزو کند
وز شاخ سوی بام شود باز گردگرد

۱ و ۲. آزادوار: شایسته آزادان (جوانمردان و بزرگواران) || به‌روز نیک کسان
گفت...: - گفت: به‌روز نیک کسان... || تا: در اینجا قید است به‌معنی زنهار.
«تا تو غم نخوری»: زنهار غم نخوری، مبادا غمگین باشی! «تا» به‌همین
معنی متداول است. سعدی گوید:

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی
|| بسا کسا: چه بسیار کسی که... «الف» در «بسا» برای مبالغه و تأکید
است مانند «دریغا» و «دردا». بعد از «بسا» یا اسم مفرد ملحق به ا می‌آید که
معنی جمع می‌دهد، مانند «بسا کسا» در همین بیت، و یا کلمه جمع می‌آید
(امروز این صورت متداول است: بسا اشخاص)، و گاه اسم مفرد می‌آید. - هم.
۳. دار نگاه: نگاه دار. || که را: کسی را که، هر که را || که را زبان...: هر که

زبانش در بند نیست، پایش در بند است. کسی که جلو زبان خود را نگیرد، گرفتار می‌شود.

۴ و ۵. خردومند: خردمند، از «خرد» + و مند umand پسوند دارندگی و اتصاف. در پهلوی mand و omand. «خردومند» کاربرد قدیم است مانند دانشومند. || خویشتن: شخصیت (هم). مرادگویا آبرو و حیثیت باشد. || را: برای، راه اختصاص. || یک لخت: لختی، اندکی، مقداری. || کجا: که، زیرا || آنچه که: «که» زاید و برای تأکید است. این کاربرد در قدیم کمتر دیده می‌شود، همچنین است «هرچه که». کاربرد شایع «آنچه» و «هرچه» بوده؛ «هرچه که» در شعر حافظ آمده:

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره برهرچه که هست

|| بلفخت: = بیلفخت، اندوخت.

۶ و ۷. * یعنی برین خانه عاریتی (جهان) دل میند، زیرا پاک نیرنگ باز است. نیکی او را همچون افسانه بدان، و در برابر بدی او کمتر را سخت بشمار (پایدار و استوار باش).

۸ و ۹. نه ز آهن در: نه دری از آهن. الف برای اطلاق است. * یعنی ای جهان، تو از بچگان خود (آدمیان) چه می‌خواهی، زیرا گاه مادری و گاه نامادری (گاهی مهر می‌ورزی و گاه بی‌مهری می‌کنی). تورا ستون و دیوار و در آهنی نمی‌باید (دنیا خانه عجیب و مرموزی است). این مفهوم در صورتی درست است که بیتها در اصل به دنبال هم باشد، و احتمال دارد چنین نباشد.

۱۲ و ۱۳. بر می‌دهی شمار: (از مصدر «بردادن شمار» یا «شمار بردادن» یعنی شمردن، دم زدن، به‌رخ کشیدن. * یعنی ای خواجه، این قدر که از بادام تر و تازه می‌و چیزهای دیگر دم می‌زنی و به‌رخ [ما] می‌کشی، [به‌راه خطا می‌روی، زیرا] این جهان مانند مار است و تو که دنبال نعمت‌های جهانی، مارگیری.

۱۴ و ۱۵. ترش شوند: ترشو می‌شوند. || بتابند رو: روی می‌تابند، رو می‌گردانند. || اهل سؤال: گدایی‌کنندگان، تقاضاکنندگان. || تورا که...: هنگامی که از تو چیزی می‌خواهند طاقت شنیدن تقاضا را نداری، من که چیزی می‌خواهم حالم چگونه می‌شود؟! اشاره به اینکه سؤال (خواستن چیزی از کسی) همراه با خواری و خفت است.

۱۶ و ۱۷. زو: زود (مخفف). || مرگ بفشارد...: «مردم» به‌دانه‌های روغنی تشبیه شده‌اند که در زیر سنگ عصاره فشرده می‌شوند.

۱۸. شمار: حساب، حساب نیک و بد کارها در قیامت. || کت: که تورا. * در برخی از نسخه‌ها «بهر کاری» آمده و دهخدا آن را به «نه بر کاری» تصحیح کرده. یعنی می‌پنداری که بیکاره و عبث آفریده است.
۱۹. کارهات: کارهایت. * یعنی عمری که سرمایه توست ضایع است و کارهایت اینچنین زار است!
۲۰. آی دریغا: = ای دریغا. (صوت یا شبه جمله) الف «دریغا» برای مبالغه و تأکید است. || خردمند را باشد فرزند: = خردمند را فرزند باشد، خردمند فرزند داشته باشد. || و: حالیه است، حال آنکه || نی: نه (نیست). * یعنی بسی دریغ است که پدر خردمند باشد و فرزندش خردمند نباشد.
۲۱. ورچه: و اگرچه. || ادب دارد و دانش پدر: = پدر ادب و دانش دارد. || حاصل...: بهره میراث (ادب و دانش) به فرزند نمی‌رسد.
۲۲. ز غم بخرد: از غم می‌رهاند. || ایزدش: ایزداورا || زید: زندگی کند، فعل مضارع از «زیستن».
- ۲۳ و ۲۴. * به نظر می‌آید که این سه بیت از قصیده‌ای بوده باشد، بیت ۳ احتمالاً مطلع قصیده است که آغاز قصیده، و به صورت تشبیب و تغزل است، بیت ۴ ظاهراً از اواسط قصیده، و بیت ۵ از اواخر آن است، زیرا که به شریطه و تأیید می‌ماند. || از آن دو لبان اوی: به سبب آن دولب او. * یعنی به سبب لبان شیرینش، شکر بی‌ارزش شده است، چنانکه به سبب دو زلفش بازار عنبر کساد شده است.
۲۵. این ایغده سری: = این سر ایغده (سبکسار). * یعنی ای جوان، این سر بیهوده گوی و سبکسار به چه کار می‌آید؟ دانش بیندوز و این سخن بیهوده را بر زبان مياور. مراد آن است که اگر دانش بیندوزی سبکسار نخواهی شد.
۲۶. صبر: شیرۀ تلخ. * یعنی تا زمانی که صبر شیرینی شکر را ندارد و تا زمانی که بید رایحه عود را ندارد، یعنی تا همیشه... دنباله سخن در بیتی بوده که از میان رفته است مثلاً تا همیشه ممدوح را بقاباد.
۲۷. این دو بیت تمثیل گونه‌ای است، می‌گوید: بجهت کبوتر چون منقارش سخت شد و بال و پرش قوی گردید، دیگر نمی‌خواهد در لانه بماند، آرزوی نشستن بر شاخه درخت می‌کند و از شاخه نیز دایره وار به سوی بام می‌پرد. هردو بیت به ابوشکور بلخی هم نسبت داده شده، و مأخذ ما صحاح الفرس است.

۶

غنائی و عاشقانه

۱۷

جهان این است و، چونین بود تا بود

سحرگاهان چو بر گلبن هزارا	به حق نالم ز هجر دوست زارا
ز سوز دل بسوزانم قضا را	قضاگر داد من نستاند از تو
چو من پروانه برگردت هزارا	۳ چو عارض برفروزی می بسوزد
نشینی بر مزارم سوکوارا	نگنجم در لحد گر زانکه لختی
و همچونین بود اینند یارا	جهان این است و، چونین بود تا بود
دهد دیهیم و تاج و گوشوارا	۶ به یک گردش به شاهنشاهی آرد
زمین داده مرا ایشان را زغارا	تو شان زیر زمین فرسوده کردی
سپرده زیر پای اندر سپارا	از آن جان تو ز لختی خون رزده

۱. زارا: قید است. الف در آخر مصراعهای این بیت و ابیات دیگر (بجز دوم و پنجم) الف اطلاق یا اشباع است و برای تمام کردن وزن شعر آمده، و از ویژگیهای سبک خراسانی است. || هزار: بلبل.
۳. عارض برفروزی: رخ را سرخ و گلگون کنی. || می بسوزد: - می بسوزد. باء تأکید با «می» همراه آمده است (کاربرد قدیم).
۴. لختی: اندکی، مقداری.
۵. اینند: شماری مجهول میان سه تاده، اند. * یعنی ای یار، جهان این است و از آغاز چنین بود، و بدین سان چند روزی خواهد بود.
۶. آرد: آورد، می رساند. || گوشوارا: الف در آخر آن الف اطلاق است، و «گشوار» همان گوشواره زیور معروف است. شاهان قدیم آن را به گوش می آویخته اند و

۱۳۲ گزیده اشعار رودکی

در شاهنامه مکرر دیده می‌شود (← لغت نامه).

۷. * یعنی تو— ای جهان— مردمان را در زیر زمین پوسانیدی، و زمین، آنان را دچار سختی و محنت کرد.

۸. سپرده: لگدمال شده.

گل صد برگ و مشک و عنبر و سیب

گل صد برگ و مشک و عنبر و سیب	یاسمین سپید و مورد بزیب
اینهمه یکسره تمام شده‌ست	نزد تو ای بت ملوک فریب
۳ شب عاشقت لیلۃ القدر است	چون تو بیرون کنی رخ از جلیب
به حجاب اندرون شود خورشید	گر تو برداری از دولاله حجیب
وان زنخدان به سیب ماند راست	اگر از مشک خال دارد سیب

۱ و ۲. عنبر: ماده خوشبو، در اینجا با زلف مقایسه شده است از نظر تشبیه رنگ و بوی آن به عنبر. || مورد: مرد تلفظ می‌شود و آن درختچه‌ای است — واژه‌نامه. || بزیب: آراسته، با زیور. از «ب» صفت‌ساز + «زیب» نظیر بخرد و بنام. || یکسره: تماماً. || بت: استعاره از معشوق زیبا. || ملوک فریب: فریب‌دهنده ملوک؛ کنایه از بسیار زیبا و دلربا. * مراد کمال زیبایی معشوق است.

۳. عاشقت: عاشق تو. به ضرورت عاشقت خوانده می‌شود.

۴. به حجاب اندرون: در حجاب. دو حرف اضافه برای یک متمم. || دولاله: دورخ (استعاره). || حجیب: حجاب.

۵. ماند راست: درست شبیه است. * در این بیت تشبیه مشروط هست. زنخدان (= چانه) تو در صورتی شبیه سیب است که سیب، خالی از مشک داشته باشد.

دل من ارزنی، عشق تو کوهی

دلا تاکی همی جویسی منی را
 چه داری دوست، هرزه، دشمنی را؟
 چرا جویسی وفا از بیوفائی
 چه کویسی بیهوده سرد آهنسی را؟
 ۳ ایاسوسن بناگوشی، که داری
 به رشک خویشتن هر سوسنی را
 یکی زین برزن ناساراد برشو
 که بر آتش نشانی برزنی را
 دل من ارزنی، عشق تو کوهی
 چه سایی زیر کوهی ارزنی را؟
 ۶ بیا، اینک نگه کن رودکی را
 اگر بی جان روان خواهی تنی را

۱. دلا: ای دل. الف در آخر آن حرف نداست. عادتاً به معشوق و محبوب یا شخص مورد علاقه «دلا» خطاب می کنند، از آن رو که وی را چون دل عزیز می دارند. در اینجا خطاب به معشوق است. || منی: خود پسندی، خود بینی، تکبر. || چه داری...: چرا بیهوده با من دشمنی می ورزی؟!
۳. سوسن بناگوش: آنکه بناگوشش مانند گل سوسن باشد. توسعاً: سفید صورت، سفید چهره. || داری به رشک خویشتن: دچار رشک می کنی.
۴. یکی: باری، یک بار، یک ره. || برزن ناراه: کوچه ای که راه نداشته باشد؛ مجازاً راه و روش و رفتار بی نتیجه. || بر آتش نشانی: بی قرار و ناراحت

غنائی و عاشقانه ۱۳۵

می کنی. || برزن (در مصراع دوم) به طریقه مجاز، ذکر محل و اراده حال:
مردم برزن. * یعنی از این روش و رفتاری که داری دست بکش، چرا که
مردم برزنی را بی قرار و ناراحت می کنی.

۶. روان: رونده، متحرک، با توجه به معنی دیگرش (روح)، ایهام به کار رفته
ست. || اگر بی جان...: اگر تنی بی جان را روان می خواهی، اگر می خواهی
تنی بی جان را در حال رفتن ببینی. یعنی من در عشق تو بی جانم اگرچه راه
می روم (غلو).

اگر چه عذر بسی بود، روزگار نبود

اگر چه عذر بسی بود روزگار نبود
 چنانکه بود به ناچار خویشتن بخشود
 خدای را بستودم که کردگار من است
 زبانم از غزل و مدح بندگانش نسود
 ۳ همه به تنبیل و بند است بازگشتن او
 شرنگک نوش آمیغ است و روی زرانود
 بنفشه‌های طری خیل خیل سر برکرد
 چو آتشی که به گوگرد بردوید کبود
 بیار و هان بده آن آفتاب کشی بخوری
 ز لب فرو شود و، از رخان برآید زود

۱. روزگار: وقت، فرصت. * یعنی هرچند می‌بایست بسیار پوزش بخواهم، اما فرصت نبود، به ناچار چنانکه بود (بی‌عذرخواهی) از سر تقصیرم گذشت.
۲. بندگانش: به جای بندگانش. ضرورت شعری است. || نسود: نسایید. «سودن زبان از چیزی»: آن را بر زبان آوردن، گفتن. * یعنی خدا را ستودم و به سرودن غزل و ستایش بندگان خدا نپرداختم. اما رودکی اشعار عاشقانه هم دارد، چنانکه پیش از این ابیاتی آمده است. آیا این بیت یا همه قطعه از سروده‌های رودکی است؟
۳. بند: حیل، مکر، فند. || او: = سپهر، فلک (به قرینه‌ی حالیه). * یعنی بازگشت سپهر همه به حیل و نیرنگ است، سراسر حیل و نیرنگ است، زهری است آمیخته به شهد، اما روی آن اندوده به زر است.

۴. * یعنی گلهای بنفشه دسته‌دسته از زمین روییده است، گویی آتشی کبود است که به گوگرد رسیده باشند. شعله گوگرد هنگام سوختن کبود است. «چو آتشی که به گوگرد بردوید کبود»: = چو آتشی کبود که به گوگرد بردوید.

۵. «آفتاب» استعاره از «می». || کش: که آن را.

زلف

لاجرم همچو منش نیست قرار	بر رخس زلف عاشق است چو من
او چرا برگل است و من برخار	من و زلفین او نگو نساریم
آن به لعل، این به لؤلؤ شهوار	۳ همچو چشمم توانگراست لبم
خاک و ماک از تو بر ندارد کار	تا به خاک اندرت نگرداند
دل تو خوش کند به خوش گفتار	رک تو تا پیش یار بنمایی
اند کورا روا بود بازار	۶ باد یک چند بر تو پیماید

۱. منش: من او را. در شعر به ضرورت منش خوانده می شود.
۲. او چرا...؟ چرا زلف برگل (استعاره از رخ معشوق) افتاده و من برخار (استعاره از رنج فراق) افتاده ام؟!
۳. * مراد آن است که از چشمم اشک خونین (لعل مانند) می بارم و با لبم شعرهایی چون لؤلؤ شاهوار می گویم؛ پس هردو توانگر است. در شعر آرایه جمع و تفریق هست. شاعر نخست چشم و لب را در توانگری جمع کرده و سپس در دارائی و خواسته، آنها را از هم جدا کرده است.
۴. * یعنی تا تو را خاک نشین نکند یا به خاک تبدیل نکند، دست از تو بر ندارد.
۵. در نسخه نفیسی چنین است: رک که با اندشار بنمایی. نفیسی نسخه را نادرست، و شعر را بی معنی می داند. متن ما از لغت فرس چاپ اقبال، ص ۹۴ و لغت نامه دهخداست، و در صحاح الفرس چنین است: دل که با پیش یار بنمایی. «رک»: با خود از خشم آهسته سخن گفتن (نفیسی، ج ۳، ص ۹۹۸). * گویا مراد آن است که تا تو پیش یار آهسته و از روی خشم سخنی بگویی،

دل تو را با گفتار خوش شاد می کند.

۶. باد... پیماید: «باد پیمودن» در اینجا دعوی بیجا کردن، کسی را به وعده‌های دروغین و گفتار خوش میان‌تهی فریفتن. || اند: سخن گفتن به شک و گمان که یا چنین است یا چنان (برهان)، شاید، احتمالاً. * یعنی یار یک‌چند دعوی بیجا می کند و سخنان میان‌تهی می گوید تا شاید بازاری رونقی یابد، بازاری گرم شود. ده خدا «اند» را به معنی شکر و حمد و امید و «خدا کند» دانسته، و کلمه «سکر» را که در نسخه بدل لغت فرس آمده «شکر» خوانده است (مجلهٔ پفما، ۳/۸۳-۴).

کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت...

سماع و بادۀ گلگون و لعبتان چو ماه
 اگر فرشته بیند در او فتد در چاه
 نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست
 ز خاک من همه ترگس دمدم به جای گیاه
 ۳ کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت
 ز خویش حیف بود گرمی بود آگس
 به چشمت انسد، بالار ننگری تو به روز
 به شب به چشم کسان اندرون بینی کاه

چهره گلگون

اگر گل آرد بار آن رخان او، نه شگفت
 هرآینه چو همه می خورد گل آردبار
 ۶ به زلف کژ ولیکن به قد و قامت راست
 به تن درست ولیکن به چشمکان بیمار

پیام عیار

کس فرستاد به سر اندر عیار مرا که مکن یاد به شعر اندر بسیار مرا
 وین فژه پیر زهر تو مرا خوار گرفت برهانداد ازو ایزد جبار مرا

دانه نار

۹ زلف تو را جیم که کرد؟ آنکه کرد
 خال تو را نقطه آن جیم کرد

وان دهن تنگ تو گویسی کسی
دانگکسی نارسار به دونیم کرد

دیوانگان نه‌ایم

بل تاخوریم باده که مستانیم وز دست نیکوان می بستانیم
۱۲ دیوانگان بیهشمان خوانند دیوانگان نه‌ایم، که مستانیم

۱. در او فتد: می افتد.
۲. نظر... بدوزم: چشم بیندم، نگاه نکنم. || دمد: روید، می روید. * یعنی چگونه از تماشای دوست چشم بیندم، حال آنکه از خاک من [پس از مرگ] به جای گیاه تماماً نرگس می روید، خاک من سراسر چشم می شود، [ویه دوست می نگرد]. در این بیت صنعت ایهام هست، که معنی قریب آن «رویدن نرگس به جای گیاه» و معنی بعید آن که مورد نظر شاعر است «سراسر چشم شدن خاک و نگریستن به دوست» است.
۳. ز خویش حیف بود گرمی بود آگاه: حیف بود گرمی ز خویش آگاه بود. * یعنی آنکه از ذوق عشق معشوق آگاه باشد، حیف است که لحظه‌ای بیدار باشد و از خود بیخود نشود.
۴. به چشمت اندر: در چشمت. دو حرف اضافه برای یک متمم. || به چشم کسان اندرون: در چشم کسان. || به شب: در شب. * این بیت دارای مفهوم انتقادی است و از نظر معنی با ابیات پیشین پیوستگی ندارد.
۷. به سر اندر: در سر، در نهان. || عیار: ترفندکار، زیرک، به قول بعضی نام معشوق رود کی بوده است - نفیسی، ص ۵۵۸.
۸. برهاناد: برهاند، فعل دعایی از «رهانیدن». * یعنی این پیر پلید (زمانه؟) از برای تو (ای یار) مرا خوار گرفت... [چنانکه یار از من روی گردانید].
۱۰. دانگک: دانه کوچک.
- ۱۱ و ۱۲. بل: بهل، بگذار. || دیوانگان بیهشمان خوانند: ما را دیوانگان بیهوش می خوانند.



از کلیله و دمنه منظوم

چنانکه در مقدمه گفتیم، رودکی کتاب معروف کلیله و دمنه را به نظم کشیده بوده است. اصل کلیله و دمنه از کتابهای باستانی هندوستان است، نام آن در زبان سنسکریت، «پنچه تنتره» بوده است که به معنی «پنج حکایت» است، زیرا این کتاب در زمانهای قدیم در پنج باب گردآوری شده بوده است. برزویه مروزی پزشک و دانشمند ایرانی، در زمان خسرو اول انوشیروان (حدود نیمه قرن ششم میلادی) به هندوستان سفر کرد و نسخه‌ای از آن کتاب را با خود به ایران آورد و به زبان پهلوی برگردانید و از خود نیز چیزهایی بدان افزود. دویست سال پس از آن، در حدود نیمه قرن هشتم میلادی (نیمه اول قرن دوم هجری) برزویه پارسی که به نام عبدالله بن مقفع معروف است، کلیله را از پهلوی به عربی ترجمه کرد و به ترجمه خود نام کلیله و دمنه داد. دویست سال دیگر در نیمه قرن دهم میلادی (نیمه اول قرن چهارم هجری)، ابوالفضل بلعمی وزیر دانشمند نصر بن احمد سامانی فرمان داد تا کلیله و دمنه را از عربی به فارسی ترجمه کردند، و از رودکی خواست تا آن ترجمه را به نظم درآورد. فردوسی در شاهنامه خود، اشاره وار، تاریخچه کتاب کلیله و دمنه را ذکر می‌کند:

...

کلبله به تازی شد از پهلوی
 بدین سان که اکنون همی بشنوی
 به تازی همی بود تا گاه نصر
 بدانگه که شد در جهان شاه نصر
 گرانمایه بوالفضل دستور اوی
 که اندر سخن بود گنجور اوی
 بفرمود تا پارسی و دری
 نیشند و، کوتاه شد داوری
 وزان پس چو پیوسته رای آمدش
 به دانش خرد رهنمای آمدش
 همی خواست تا آشکار و نهان
 از ویادگاری بود در جهان
 گزارنده را پیش بنشانند
 همه نامه برودکی خواندند
 پیوست گویا پراکنده را
 بسفت ایسن چنین در آگنده را

(چاپ مسکو، ج ۸، ص ۲۵۴-۲۵۵)

از سخن فردوسی می توان چنین دریافت که رودکی هنگامی که
 به سرودن کلبله و دمنه اشتغال داشته نابینا بوده است، چه، می گوید:
 «مترجم را پیش او نشانند، تا کتاب را برودکی بخواند.» اگر
 رودکی بینائی داشته و خواندن می توانسته است نیازی نبوده که
 مترجم، کتاب را بروی بخواند. نیز گفته اند که رودکی به جهت نظم
 این کتاب، چهل هزار درم [گویا از نصر بن احمد پادشاه سامانی] پاداش
 گرفته بوده^۱. از این نکته نیز می توان استنباط کرد که رودکی نظم

۱. چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش عطا گرفت به نظم کلبله در کشور
 (عنصری، دیوان، ص ۳۶۸). در برخی از نسخه ها مصراع دوم و بیافتمست به توزیع
 ازین در و آن در، ضبط شده (ص ۱۱۴).

کلپله و دمنه را به پایان رسانیده بوده است. چه، معمولاً به کار تمام-
شده پاداش می‌دهند. این منظومه در بحررمل سدس مقصور یعنی
بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن سروده شده، و گویا چنین شروع شده است:

هر که نامخت از گذشت روزگار
نیزناسوزد ز هیچ آموزگار

سعید نفیسی دانشمند ایرانی که کتاب مفصلی در شرح احوال و
آثار رودکی نوشته، شماره بیت‌های باقی‌مانده از منظومه کلپله و دمنه
را در جایی هشتاد و هشت بیت قلمداد کرده (نفیسی، ج ۲، ص ۵۸۸)
و در جایی دیگر یک‌صد و دو بیت از منظومه از منابع گوناگون گردآورده
است (همان، ج ۳، ص ۵۵۰ تا ۵۶۹). مضمون برخی از این بیتها در
کلپله موجود دیده نمی‌شود. آیا رودکی از خود مطالبی به کلپله
افزوده بوده است همان کاری که دیگر مترجمان و پردازندگان کلپله
کرده‌اند، یا چنین ابیاتی از این منظومه نبوده و یا اصلاً از رودکی
نیست؟ پاسخ روشنی نداریم. برخی از مؤلفان قدیم و پژوهندگان
جدید در همین وزن، دو مثنوی دیگر به رودکی نسبت داده‌اند:
یکی منظومه‌ای به نام «دوران آفتاب» و دیگر منظومه «سندبادنامه»
(نفیسی، ج ۲، ص ۵۹۳ به بعد؛ میرزایف، «دوکی»، ص ۲۷۱). ولی
این نسبتها را باید با تردید تلقی کرد. اینک در این بخش از کتاب،
برخی از ابیاتی را که احتمالاً یا قطعاً از منظومه کلپله و دمنه رودکی
توان دانست، نقل می‌کنیم و شرح و توضیح آنها را به ترتیب، در آخر
بخش می‌آوریم، و پیش از توضیح درباره هردسته از ابیات شرحی
مختصر درباره مآخذ آنها می‌نگاریم.

دانش اندر دل چراغ روشن است

تا جهان بود از سر آدم فرراز
 کس نبود از راه دانش بسی نیاز
 مردمان بخرد اندر هر زمان
 راه دانش را به هرگونه زبان،
 ۳ گرد کردند و، گرامی داشتند
 تا به سنگ اندر همی بنگاشتند
 دانش اندر دل چراغ روشن است
 وز همه بد بر تن تو جوشن است
 * * *
 هر که را ایزدش لختی هوش داد
 روزگار او را بسنده اوستاد
 ۶ هر که نامخت از گذشت روزگار
 نیز ناموزد زهیچ آموزگار

اشاره

قدیم‌ترین مأخذی که این ابیات را دارد، کتابی است به نام *تحفة الملوك* تألیف علی بن ابی حفص اصفهانی، که نسخه‌ای از آن در تاریخ ۷۶۱ ه. ق. تحریر شده است. (منزوی، احمد: فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲/ ۱۰۶۴). *تحفة الملوك* ابیات را از کلیله و دمنه رودکی نقل کرده، و رودکی مضمون آن را از عبارات مبتدای کتاب *الآداب الکبیر ابن مقفع* برگرفته است. (مینوی، مقدمه کلیله، ص. ز). این که شاعر در این بیتها می‌گوید: مردمان

دانش را به «هرگونه زبان» گرد کردند، می‌تواند اشاره به مضمون حکایات کلیله و دمنه باشد که شامل «دانش» در مفهوم قدسائی آن است که از «زبان حیوانات» بیان شده است؛ از این رو می‌توان حدس زد که این ابیات از مقدمه و از سرآغاز منظومه بوده است.

بیت‌های ۵ و ۶ در مجموعه‌ای به شماره ۸۳۸ مجلس شورا، که گویا از قرن ۶ و ۷ هجری است، آمده است. ← دانش پژوه، مجله آینده، سال ۱۱، ش ۱-۳، ص ۱۰۴ - بیت ششم بجز مجموعه در منابع معتبر دیگر هم دیده می‌شود.

* * *

۱. از سر آدم فراز: از روزگار آدم به این طرف. || راه دانش: ظاهراً شیوه دانش-اندوزی یا سخنان حکمت‌آمیز.
۳. * «تابه سنگ...»: حتی سخنان حکمت‌آمیز را در سنگها نقش کردند. شاید اشاره به سنگ نبشته‌ها باشد که در آنها اشعار و مطالب حکمی نیز نوشته می‌شد.
۴. بد: حادثه بد (صفت به جای موصوف).
۵. روزگار او را...: روزگار برای او استادی کافی است.
۶. ناسخت: نیاموخت (مخفف). || ناموزد: نیاموزد (مخفف). در اغلب نسخه‌ها به جای «نیز»، «هیچ» آمده.

غفلت در تثمیر مال

همچنان سرمایه که دخت خوبروی
هم به سان گرد بردارد ز روی
گرچه هر روز اندکی برداردش
بافدم روزی به پایان آردش

اشاره

این دو بیت که به صورت پراکنده، نخستین از لغت فرس اسدی (چاپ اقبال، ص ۳۴۱) و دومین از مجمع الفرس سروری (ج ۱، ص ۱۶۹) به دست ما رسیده، با مضمونی در نخستین سطرهای باب شیر و گاو تطبیق می‌کند. در آنجا گفته شده است: [هرکه] مال به دست آرد و در تثمیر آن غفلت ورزد زود درویش شود چنانکه خرج سرمایه اگرچه اندک اندک اتفاق افتد آخر فنا پذیرد. (کلیده چاپ مینوی، ص ۶۰).

۲. به سان گرد بردارد زروی: از روی سرمایه همچون گرد برمی‌دارد.

آغاز کار دمنه

دمنه را گفتا که تا این بانگ چیست
 با نهیب و سهم، این آوای کیست
 دمنه گفت او را: جز این آوا دگر
 کار توننه هست و سهمی بیشتر؟
 ۳ آب، هرچه کمترک، نیروکنند
 بند ورغ سست و پوده بگنند
 دل گسسته داری از بانگ بلند
 رنجگی باشدت و آزار و گزند

اشاره

این ابیات که از طریق لغت فرس اسدی (چاپ دبیرسیاقی، ص ۸۰-۸۱) و فرهنگ جهانگیری (تألیف از ۱۰۰۰ تا ۱۰۱۷ ه. ق) و فرهنگ سردری (آغاز تألیف ۱۰۰۸ ه. ق) و چند مأخذ متأخر به دست ما رسیده یادآور آن بخش از داستان «شیر و گاو» است که دمنه نخستین بار به پیش شیر آمده و می‌گوید: «مدتی است تا ملک را بر یک جای مقیم می‌بینم شکار و حرکت را کنار گذاشته است، موجب چیست؟» شیر می‌خواهد ترس خود را که از شنیدن صدای گاو بر او دست داده بود، از دمنه پنهان کند؛ در آن میان از گاو صدائی بلند شنیده می‌شود. ناچار راز خود بر دمنه می‌گشاید و می‌گوید: «سبب این آواز است که می‌شنوی.» (نقل به معنی از کلیله مینوی، ص ۷۰).

* * *

۱. با نهیب و سهم: وصف گونه‌ای است برای «بانگ».
۲. نه هست: - نیست. * یعنی دمنه به شیر گفت: آیا جز این آواز که از گاو

- می‌شنوی، کاری دیگر و ترسی بیشتر نداری؟ کار تو و ترس تو از همین آواز است؟ عبارت کلیله چنین است: «دمنه گفت: جز بدین آواز ملک را از وی (گاو) هیچ ربیته دیگری بوده است؟» (چاپ مینوی، ص ۷۰).
۳. * یعنی آب هرچند اندک باشد، سدی را که با چوب و علف و خاک درست شده باشد و سست و پوسیده باشد، از میان می‌برد، در متن «بندروغ» آمده که غلط است و صحیح بند ورغ می‌باشد ← واژه‌نامه.
۴. باشدت: باشد تو را. * یعنی ای شیر، تو از بانگ بلند گاو دلت می‌گسلد [می‌ترسی، اما باید بدانی که] اندکی رنج و آزار و گزند به تو می‌رسد [به گفته ابوالمعالی در کلیله «بدین آواز منقسم خاطر نمی‌باید شد»].

آزمندی زنبور عسل

همچنان کبتي که آرد انگين
کبت ناگه بوی نیلوفر بيافت
چون بماند داستان من بدین
خوشش آمد، سوی نیلوفرشتافت
چون گه رفتن فرا آمد نجست
وز بر خوشبوی نیلوفر نشست
او به زیر آب ماند از ناگهان
تا چو شد در آب، نیلوفر، نهان

اشاره

ابیات زیر که به صورت پراکنده به دست ما رسیده است (لغت فرس و ماخذ دیگر)، یادآور سخنان گاو است در باب «شیر و گاو» آنجا که گاو، فرجام هلاکت آمیز خود را پیش بینی می کند و می گوید: «طعم نوش چشیده ام، نوبت زخم نیش است... غلبه حرص و امید مرا در این بلا افکنند... و امروز نمی توان چاره ای از برای آن اندیشید؛ همچون زنبور عسل که بر گل نیلوفر می نشیند و خود را با عطر آن مشغول می کند. اگر به موقع بر نخیزد، چون برگهای نیلوفر پیش آمد هلاک می شود» (نقل به معنی از کلیله، چاپ مینوی، ص ۱۰۰).

۱. * [غلبه حرص سبب هلاک می شود] همچون زنبور عسل که عسل می دهد. داستان من همچنین است.

۳ و ۴. برگهای نیلوفر آبی هنگام روز بر کف آب گسترده است و موقع شب در آب فرو می رود. معنی بیتها این است که چون زنبور عسل در بالای گل نیلوفر خوشبو نشست و هنگام رفتن فرا رسید، نهجید و نرفت تا آنکه نیلوفر در آب نهان شد، زنبور نیز به زیر آب رفت. در اغلب نسخه ها «بجست» آمده، و ظاهراً «نجست» (ضبط لغت فرس، چاپ اقبال، ص ۳۰) درست است.

درکلیله و دمنه ابن مقفع این داستان چنین آمده: فأنا فی هذه الورطة كالنحلة
التي تجلس على نورالنيلوفر، اذ تستلذ ريحه و طعمه، فتحب تلك اللذة عن-
الحین الذي ينبغي ان تطير فيه، فاذا جاء الليل ينظم عليها فترتبك فيه وتموت.
(به نقل دهخدا، مجلهٔ یغما، سال ٣، شمارهٔ ٩، ص ٣٦٧).

کرمکی شبتاب ناگاهی بتافت

شب زمستان بود کپی سرد یافت کرمکی شبتاب ناگاهی بتافت
کیان آتش همی پنداشتند پشتۀ هیزم برو برداشتند

اشاره

این دو بیت از حکایت بوزینگانی است که در سرمای شب، پناهگاهی می‌جستند. ناگاه کرم شبتابی دیدند، گمان بردند که آتش است. هیزم بر آن نهادند و می‌دمیدند تا آتش درگیرد. مرغی بود بر درختی، بانگ می‌کرد که آتش نیست. بوزینگان بدو اعتنا نمی‌کردند. از درخت فرود آمد تا موضوع را بهتر به بوزینگان معلوم کند، گرفتندش و سرش را از تن جدا کردند. در کليلة موجود این حکایت در باب شیر و گاو است (چاپ مینوی، ص ۱۱۶-۱۱۷). قدیم‌ترین مأخذی که این دو بیت در آن آمده، لغت فرس اسدی (چاپ دبیرسیاقی، ص ۶) است.

۲۹۱ * یعنی شب زمستان بوزینه سردش شد، ناگاه کرم شبتابی درخشید (کرم شبتاب حشره‌ای که شبها در تاریکی می‌درخشد). بوزینگان پنداشتند آتش است، پشتۀ هیزم بر آن نهادند...

گواهی درخت

وزدرخت اندرگواهی خواهد اوی تو بدانگاه از درخت اندر بگوی
 کان تبنگوی اندر او دینار بود آن سئد ز ایدر که ناهشیار بود

اشاره

این دو بیت نیز نخستین بار در لغت فرس اسدی (چاپ دبیرسیاقی، ص ۱۷۸) دیده می‌شود، و مضمون آن مربوط به حکایت دو شریک است که در باب «شیر و گاو» آمده است (چاپ مینوی، ص ۱۱۷ تا ۱۲۰). در این حکایت، گفته شده است که دو شریک در راهی کیسه‌ای زر یافته بودند یکی با آنکه زر را به حیلله برده بود، از دیگری مطالبه می‌کرد و می‌گفت: زر در زیر درختی بوده و شریکم برده است و مدعی بود که درخت می‌تواند گواهی دهد! وی برای اثبات ادعای خود، پدرش را در درون درخت پنهان کرد تا آواز دهد زر را کی برده است. قاضی به حیلله او آگاه شد و او را رسوا کرد.

* * *

۲۰۱* یعنی [شریک دغل خطاب به پدر خود که در درون درخت پنهانش کرده بود، گفت] تو آنگاه که شریک من از درخت گواهی خواهد خواست، از درون درخت بگو: «آن کیسه‌ای که محتوی دینار بود، مرد غافل و ساده‌دل آن را برداشت.» «از درخت اندر»: از درون درخت. || کان: که آن.

کبک انجیر و خرگوش

گفت باخرگوش: «خانه‌ی خان‌من خیز، خاشاکت ازو بیرون فکن

اشاره

این بیت نیز در لغت فرس اسدی (ص ۹۰) و مضمون آن مربوط به حکایت کبک انجیر و خرگوش است که در باب بوف و زاغ آمده است (چاپ مینوی، ص ۲۰۶): کبک انجیر که نام پرنده‌ای است چون به خانه‌اش آمد «خرگوش را در خانه‌ی خویش دید، رنجور شد و گفت: جای پرداز که از آن من است».

۱. با: به. * یعنی کبک انجیر (پرنده) به خرگوش گفت: اینجا خانه‌ی من است خاشاک (ریزه‌ی چوب و کاه و علف) خود را بیرون ببر.



ابیات پراکنده و رباعی

۳۰

پند و حکمت و تمثیل

گوش تو سال و مه به رود و سرود
نشوی نیوه خسروشان را

نباشد زین زمانه بس شگفتی
اگر بر ما بیسارد آذرخوا

۳ چو گرد آرند کردارت به محشر
فرومانی چو خسر بمیان شلکا

تا کی بری عذاب و کنی ریش را خضاب؟
تا کی فضول گویی و آری حدیث غاب؟!

با دل پاک مرا جامه ناپاک رواست
بدمرآن راکه دل و دیده پلید است و پلشت

۶ بودند در خاک باشد بافندم
هم چنان کسز خاک بود الهودنت

راهی آسان و راست بگزین ای دوست
دور شو از راه بیکرانسه تر فنج

گوسفندیسم و، جهان هست به کردار نعل
چون گه خواب بود سوی نعل باید شد

۹ مرده نشود زنده، زنده به ستوران شد
آیین جهان چونین تا گردون گردان شد

چرخ چنین است و بدین ره رود
لیک ز هر نیک و ز هر بد نوند

هر آن کریم که فرزند او بلاه بود
شگفت باشد کس از گناه ساده بود

۱۲ درخش از نختدد به گاه بهار
همانا نگرید چنین ابر زار

مدخلان را رکاب زرا گیسن
پای آزادگان نیابد سر

کسی را که باشد به دل مهر حیدر
شود سرخ رو در دو گیتی به آور

۱۵ چون جامه اشن به تن اندر کند کسی
خواهد ز کردگار به حاجت مراد خویش

خویشتن دار باش و بی پر خاش
هیچ کس را مباحش عاشق غاش

آه! ازین جور بد زمانه شوم
همه شادی او غمان آمیغ

۱۸ بت پرستی گرفتاریم همه
این جهان چون بت است و ما شمیم

یکی آلوده گر باشد، که شهری را بیلاید
چوازگاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

گیتیت چنین آید، گردنده بدین سان هم
هم باد بزیمن آید و هم باد فرودین

۲۲ گر درم داری گزیند آرد به دین
بفگن او را، گرم و درویشی گزین

چرا عمر کرکس دو صد سال، و یحک
نماند فزون تر ز سالی پرستو؟!

ازو بی اندهی بگزین و شادی، با تن آسانی
به تیمار جهان دل را چرا باید که بخشانی؟!

۱. رود و سرود: ساز و آواز، سازندگی و خوانندگی. «رود» از سازهای زهی است
— واژه نامه. * در لغت فارس اسدی «نشوی نویه خروشان را» آمده
(تصحیح اقبال، ص ۸۳)، و «نویه» می تواند اسم مصدر از «نویدن» به معنی
نالیدن و زاری کردن باشد. ناصر خسرو گوید:

اکنون ز فلسی چه نوی چندین بر درد مالی و غم مغبونی؟

(دیوان ناصر خسرو، تصحیح مینوی، ص ۳۸۱).

۲. آذرخشا: از «آذرخش» (برق، صاعقه) + الف اطلاق.

۳. بمیان: = به میان (میم به ضرورت شعری ساکن خوانده می شود).

۶. * یعنی سرانجام، تو به خاک خواهی رفت همچنانکه آفرینش تو از خاک
بود. اشاره به آیه منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری،
یعنی شما را از خاک آفریدیم و به خاک باز می گردانیم و بار دیگر از آن
بیرون می آوریم (سوره ۲ طه، آیه ۵۰).

۹. * یعنی مرده زنده نمی شود، اما زنده می میرد (به گور می رود). «شد» فعل
ماضی از برای محقق الوقوع بودن است.

۱۰. لیک زهر...: چرخ (فلک) بیک نیکها و بدیهاست، هردم از نیک یا بد
خبر می دهد. شادروان دهخدا «لنگ زهر نیک...» خوانده است (مجله

یغما، سال سوم، ص ۴۸۰).

۱۱. ساده: میرا، پاک.

۱۳. مدخل: لثیم، فرومایه. استاد فروزانفر حدس زده است که «مدخلان را»

«سرفلان را» باشد، واژه مدخل را رودکی در جای دیگر نیز به کار برده است:

نان آن مدخل ز بس زشتم نمود از پی خوردن گوارشتم نبود.

این بیت در چاپ نفیسی، طبع دوم، امیرکبیر، ص ۲۳ آمده است. || سر:

کفش ریسمانی.

۱۴. به آور (باور): به یقین، یقیناً. || حیدر: لقب حضرت علی (ع). * یعنی کسی

که دوستی علی (ع) را داشته باشد در دو جهان شادمان و پیروز می شود.

این بیت گرایش او را به مذهب شیعه (اسماعیلی) نشان می دهد.

۱۷. بدزمانه: زمانه بد.

۲۰. بادبرین: باد صبا. || باد فرودین: باد دبور یا باد غربی.

۲۳. ازو: ظاهراً از روزگاریا از جهان. || بی اندهی: بی اندوهی، بی غمی. || تیمار:

غم و اندوه. || بخشانیدن: پزمرده کردن، در رنج داشتن.

وصف، حسب حال

ساغ در آبگیر گشته روان
راست چون کشتی است قیراندود

آمد ایسن نسوهار توپه شکن
پرنیان گشت باغ و برزن و کوی

۳ چون برگ لاله بوده ام و، اکنون
چون سیب پژمریده بر آونگم

شدم پیر بدین سان و، تو هم خود نه جوانی
مرا سینه پرانجوخ و، تو چون چفته کمانی

۱. *مرغابی سیاه راکه روی آب برکه در حرکت است، به کشتی قیراندود
برروی دریا تشبیه کرده است (تشبیه مرکب).

مدیحه، رثاء، هجو

گیهان ما به خواجه عدنانی
عدن است و، کار ما همه بانداما

همه نبوشه خواجه به نیکوئی و به صلح است
همه نبوشه نادان به جنگ و فتنه و غوغاست

۳ بخت و دولت چو پیشکار تواند
نصرت و فتح پیشیار تسو بساد

ماهی دیدی کجا کبودر گیرد
تیغت ماهی است، دشمنانت کبودر

چو هامون دشمنانت پست باندند
چو گردون دوستان والا همه سال

۶ یار بادت توفیق، روز بهی باتو رفیق
دولت بسادا حریف، دشمنت غیشه و نال

تسا درگه او یابی مگذر به در کس
زیرا که حرام است تیمم به لب یم

بزرگان جهان چون گردبندن
تو چون یساقوت سرخ اندر میانه

۹ ایما خورشید سالاران گیتسی
سوار رزم ساز و گرد نستوه

جز برتری ندانی، گویی که آتشی
جز راستی نجویسی مانا ترازوی

ای مایه خویسی و نیکناسی،
روزم ندهد بسی تسو روشنائی

۱۲ ای دریغ آن حر هنگام سخا حاتم فاش
ای دریغ آن گوهنگام وفا سام گراه

ندیده تنبل اوی و، بدیده مندل اوی
دگر نماید و، دیگر بود به سان سراب

خواسته تاراج گشته، سر نهاده بر زیان
لشکرت همواره یافه، چون رمه‌ی رفته شبان

۱. به: ظاهراً یعنی به سبب. «به‌خواجه عدنانی» یعنی به سبب (به برکت وجود) خواجه عدنانی.

۳. در نسخه‌ای به جای پیشکار در مصراع اول «پیشیار» آمده (لغت نامه).

۴. کجا: که. * یعنی دیده‌ای که ماهی کرم کوچک را بگیرد، تیغ تو ماهی و دشمنانت کرم‌اند. این بیت در نسخه‌ای چنین آمده: ماهی آسان گرد کبودر، گوئی- بولت ماهی است، دشمنانت کبودر (لغت فرس اسدی، به نقل هم).

۵. پست بادند: پست باشند (ظاهراً). کاربرد نادری است و در نسخه‌ای «پست بادا» آمده.

۸. بیت از لغت فرس (چاپ، اقبال، ص ۳۹۰) و صحاح الفرس (ص ۲۵۱) است و

«گردبندن» یعنی گردنبند.

۱۳. دگر نماید... سراب: مانند سراب ظاهرش به گونه‌ای و باطنش به گونه‌ی دیگر است.

۱۴. خواسته: مال، ثروت. || ربه‌ی رفته‌شبان: ربه‌ای که شبانش رفته باشد. «ربه‌ی رفته» به صورت *ramey rafte* تلفظ می‌شود.

عشق

آی ازان چون چراغ پیشانی
آی ازان زلفک شکست و مکست!

خوبان همه سپاهند، اوشان خدایگان است
سرنیکبختیم را بر روی او نشان است

۳ به تو باز گردد غم عاشقی
نگارا مکن این همه زشتیاد

بت اگر چه لطیف دارد نقش
نزد رخساره تو هست خراش

ای خریدار من تو را به دو چیز
به تن و جان و، مهر داده بیون

۶ تلخی و شیرینی اش آمیخته است
کس نخورد نوش و شکر با پیون

از گیسوی او نسیمک مشک آید
وز زلفک او نسیمک نسترون

- از مهر او ندارم بی‌خنده کام و لب
تا سروسبز باشد و بار آورد پسته

- ۹ جعدی سیاه دارد کسزکشی
پنهان شود بسدو در سرخساره

- ماه تمام است روی دلبرك من
وز دوگل سرخ اندرو پرگاله

- مهرجویی زمن و، بی‌مهری
هده‌خواهی زمن و، بیهده‌ای!

- ۱۲ ای آنکه من از عشق تو اندر جگر خویش
آتشکده دارم صد و، برهر مژه صد‌ژی

۴. خراش: بیفایده، ناپکار، از کار افتاده.

۵. مهر داده ربون: عشق و محبت را به‌عنوان بیعانه می‌دهم.

۸. «پده» نوعی سپیدار است که میوه ندارد. * بیت بدین صورت معنای روشنی ندارد. احتمال دارد که به‌جای «بار آورد پده»، «برناورد پده» باشد یعنی میوه ندهد، و در این صورت مراد آن است که مادام که سروسبز باشد و پده (بید که بی‌میوه است) بار نیاورد (= تا ابد)، از عشق تو کام‌ولیم بی‌خنده نخواهد بود. (تصحیح قیاسی احتمالی از عباس اقبال، لغت فرمی، ص ۴۸۳ است).

۹. بدودرن: در او، در آن جعد (زلف).

۱۰. بیت از لغت فرمی اسدی است و در چاپ عباس اقبال (ص ۴۳۰) به‌جای «دلبرك» كودكك (از كودك + كك تحبیب) آمده.

رباعیها

در پیش خود آن نامه چو بلکامه نهم
 پروین ز سرشک دیده برجامه نهم
 برپاسخ تو چو دست برخامه نهم
 خواهم که دل اندر شکن نامه نهم
 فرهنگها نگیری (بلکامه)، فرهنگ رشیدی (بلکامه)، نفیسی ۵۱۶ و

۳ در منزل غم فکنده مفرش مائیم
 و ز آب دو دیده دل پیرانش مائیم
 عالم چو ستم کند ستمکش مائیم
 دست خوش روزگار ناخوش مائیم
 هفت اقلیم ۳/۳، مجمع الفصحاء، نفیسی ۵۱۶ و...

در عشق چو رود کی، شدم سیر از جان
 از گریه خونین سزاهم شد مرجان
 ۶ القصه که از بیم عذاب هجران
 در آتش رشکم دگر از دوزخیان
 هفت اقلیم ۳/۳، عرفات العاشقین، نفیسی ۵۱۶ و...

ای از گل سرخ رنگ بر بوده و بو
 رنگ از پی رخ ر بوده، بو از پی مو
 گلرنگ شود چو روی شویی همه جو
 مشکین گردد چو موفشانی همه کو
 هفت اقلیم ۳/۳، مجمع الفصحاء، نفیسی ۵۱۶ و...

۹ چون کار دلم ز زلف او مانند گره
 برهر رگ جان صد آرزو مانند گره
 امید ز گریه بود افسوس افسوس!
 کان هم شب وصل در گلو مانند گره
 مجمع الفصحاء، عرفات العاشقین، نفیسی ۱۷۵ و...

با آنکه دلم از غم هجرت خون است
 شادی به غم توام ز غم افزون است
 ۱۲ اندیشه کنم هر شب و گویم: یارب،
 هجرانش چنین است، وصالش چون است؟
 مجمع الفصحاء، نفیسی ۱۴۵ و...

اشاره

شمس قیس رازی مؤلف المعجم فی معاییر اشعار العجم، مطابق افسانه‌ای که نقل می‌کند، رودکی را واضح یا به سخن دیگر کاشف رباعی معرفی می‌کند. مطابق این افسانه، رودکی مشغول تماشای گردوبازی کودکانی بوده است که یکی از آنان گردویی می‌اندازد، گردو به قهقرا می‌رود و باز غلتیده به جایگاه خود می‌آید، در این هنگام کودک می‌گوید: «غلطان غلطان همی رود تا بن گو». شاعر این کلمات را وزنی مطبوع تشخیص می‌دهد و چون به قواعد عروض مراجعه می‌کند، آن مصراع را از متفرعات بحر هزج می‌یابد و رباعی سرائی از آن هنگام آغاز می‌شود. المعجم، چاپ دانشگاه تهران، ص ۱۰۵ تا ۱۰۷.

جلال‌الدین همائی در این باره می‌نویسد: به عقیده من رودکی مخترع رباعی نبوده و قبل از وی هم این وزن در فارسی سابقه داشته، اما او شاید اولین شاعری باشد که از این نوع شعر در ساختن آهنگها و سرودها و اشعار «ملحون» زبان دری معمول عهد سامانی پیش از سایر گویندگان استفاده کرده باشد... و شاید اکثر سرودها و اشعار ملحون خود را به شکل رباعی ساخته و همین امر موجب شده است که اختراع رباعی را بدو نسبت داده‌اند. — مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ششم، شماره سوم و چهارم، ص ۴ به بعد.

در میان انواع شعر، رباعی از نظر تعیین سراینده آن، وضع آشفته‌تری دارد. چه بسا یک رباعی به چند شاعر نسبت داده شده. در رباعیات منسوب به رودکی، که حدود یازده قرن از زمان ما فاصله دارد، نیز این امر صادق است. در هیچیک از کتابهایی که مربوط به احوال و اشعار رودکی است، در این باره تحقیق نشده است. چه بسا رباعیها که به وی نسبت داده‌اند، حال آنکه سبک و واژگان آن به صراحت نشان می‌دهد که از رودکی نیست، در فرصتی اندک که به دست آمده

بود، از مجموع رباعیهای رودکی که به ۳۴ می‌رسد (— نفیسی، چاپ ۲، ص ۵۱۴-۵۱۸)، ۶ رباعی برگزیدیم. مبنای انتخاب این است که رباعی در منابع قابل اعتماد از قبیل فرهنگهای کهن، متنهای قدیم یا تذکره‌های معتبر (— کتابنامه) به نام رودکی آمده باشد و به‌شاعران دیگر منسوب نباشد، و نیز از نظر اندیشه و سبک شعری و واژگان بتوان آن را از رودکی دانست. ماخذ هر کدام از رباعیها را (در بعضی جاها با استفاده از «نفیسی») در ذیل همان رباعی آورده‌ایم تا اصالت رباعی برای خواننده معلوم گردد.

۱ و ۲. * خطاب به معشوق می‌گوید: چون مانند آرزومندان و مشتاقان نامه تو را پیش خود می‌گذارم، قطره‌های اشک بر جامه می‌ریزم (سخت‌گریه می‌کنم)، و چون برای پاسخ دست به قلم می‌برم می‌خواهم دل خود را در لای نامه بگذارم. «پروین» (ستارگان) استعاره از قطره‌های اشک است. در فرهنگ جهانگیری: «در پیش خود آن هجر چو...» (در مصراع اول) و «بر نامه تو چو...» (مصراع دوم) آمده (تصحیح دکتر عینی ۱۵۹۱/۲)، و در نزهة المجالس «در نامه تو چو...» (رباعی ۶۹۱، یادداشت دکتر ریاحی).
 ۴. دست خوش... ما بازیچه روزگار ناسازگاریم. «دست‌خوش» در معنی ملعبه و بازیچه و آلت دست اغلب بی‌کسره اضافه به کار می‌رود، در متن‌های کهن نیز چنین است (— لغت‌نامه)، اما با کسره اضافه هم کمابیش آمده. نظامی گوید:

با این طلب خسان چه باشی دست خوش ناکسان چه باشی؟

(لغت‌نامه).

۶. یعنی من از بیم عذاب هجران در آتش رشک (غیرت) می‌سوزم دوم دوزخیان. در سوختن به آتش تالی دوزخیانم. دهخدا «دگر» را ثانی‌اثنین معنی کرده و این بیت را مثال آورده است — لغت‌نامه ذیل «دگر».

۷. بر بوده: = بر بوده. به‌ضرورت شعری راء ساکن خوانده می‌شود. || از پی: از برای، به‌جهت.

۸. * یعنی چون روی [سرخ‌رنگ] خود را در جوی بشویی، سراسر جوی گل‌رنگ می‌شود، و چون موی عطرآگین خود را بیفشانی سراسر کوی مشکین می‌گردد.

۹ و ۱۰. ز زلف او: به‌سبب زلف او (از سببی است) || آن هم... در گلو ماند گره: = آن (گریه) هم در گلو گره ماند، گلویم گرفت.

۱۱. هجرت: = هجر تو، دوری تو.

واژه‌نامه*

الف	آ
احزان: غمها، ج حزن و حزن ۲۰/۶	آذرخش: صاعقه، برق ۲/۳۰
ادبار: بدبختی ۱۳/۷	آزردن: رنجیدن (فعل لازم) ۷/۱۱
ارغوان: درختی است از تیره پروانه‌واران که برای زینت نیز کاشته می‌شود. دارای گل‌های بهاره ارغوانی یا صورتی است. ۳/۲	آسان: بی‌رنج و تعب ۱۹/۱۳
از: به سبب ۳/۵	آشکوخیده: از سرپنجه پای ناگهان لغزیدن، سکندری رفتن. ۱۰/۴
از آن فراز: از آن پس ۲۰/۶	آفروشه: نوعی حلوا که از آرد و عسل و روغن یا از زرده تخم مرغ و شیره و شکر می‌سازند، حلوی خانگی. ۱۰/۱۴
از در: لایق، سزاوار ۱۰/۱۴	آفرین: ستایش، تحسین ۷/۵
اعداء: دشمنان، ج عدو ۸۴/۶	آمده: واقع، حادث، پیش‌آمد. صفت جان‌نشین موصوف (حادثه آمده) ۱۵/۱۵
اقبال: توجه، روی آوردن ۱۳/۷	آمنیغ: — غمان آمنیغ ۳.
الفختن (بلفخت): اندوختن، گردآوردن به صورتهای الفنجیدن و الفغدن نیز به کار رفته است. ۱۵/۱۶	آن: ضمیر ملکی؛ مال، متعلق به... ۱/۱۰
القصه: خلاصه، الغرض ۸/۳۵	آونگ: رشته‌ای که خوشه‌های انگور و دیگر میوه‌ها را بدان می‌بندند و از سقف می‌آویزند تا فاسد نشود. ۳/۳۱
انبان: کیسه پوستی، کیسه‌ای بزرگ از پوست گوسفند دباغی شده که درست از گوسفند برمی‌آورند، همیان. ۵۳/۶	
انبودن: آفریدن. قیاس شود با	

* تنظیم و تهذیب واژه‌نامه و نیز نامنامه از بانو فاطمه علاقه کارشناس ارشد دانشگاه تربیت معلم است.

بافدم: سرانجام، عاقبت، آخر. ترکیبی از «ب» حرف اضافه + افدم. در

پهلوی afdom ۲/۲۴

بالاز: شاه‌تیر سقف ۴/۲۴

بان: درختی است که گلهای آن قرمز یا سفید است و به شکل خوشه در انتهای ساقه قرار دارد، و آن جز

بیدمشک است (فم)، و به معنی لادن هم هست، و آن نوعی از عنبر و مشومات (عطرها) است

(برهان). ۱۵/۶

باندام: به اندام، سامان یافته، درست. در شعر به ضرورت بندام خوانده

می‌شود. ۱/۳۲

بانگک: بانگ، آواز. کاف در آخر آن

برای تصغیر و تحبیب است. ۱/۴

بتنج: — تنجیدن ۱۶

بخسانی: در رنج برداری، بگذرانی. [از «بخسانیدن». «پخسانیدن» هم آمده

است. ۲۲/۳۰

بدر: ماه چهارده‌شبه ۱۵/۸

بدره: کیسه زر و سیم، همیان ۱۵/۸

بدیل: همتا، بدل، جانشین ۲/۱

بر: نیکی، احسان ۵۷/۶

برد: نوعی پارچه‌کتانی راه‌راه ۱۱/۱۲

برق: نور پدید آمده از برخورد

ایرها. — صاعقه ۲۱/۸

بر نور دیدن: نور دیدن، پیچیدن، رها-

کردن ۶۷/۶

برومند: حاصل خیز ۹/۷

برین: «باد برین» باد صبا ۱۸/۳

hambitik در زبان پهلوی ۶/۳۰

انجوج: چین و چروک پوست ۴/۳۱

اند: سخن گفتن به شک و گمان که یا

چنین است یا چنان (برهان قاطع).

شکر، حمد، امید، خداکفاد (دهخدا

— شرح) ۶/۲۱

انده: اندوه ۲۱/۶

اوشان: ایشان. کاربرد قدیم، اکنون

هم در برخی ولایات به کار می‌رود

۲/۳۳

ایدون: چنین، اینجا ۱۰/۱۴

ایرا: زیرا ۱۲/۱۲

اینند: شماری مجهول میان سه تا ده،

اند ۵/۱۷

ب

بادپیمودن: کار بیهوده کردن، دعوی

بیجا کردن، کسی را به وعده‌های

دروغین و گفتار خوش میان‌تهی

فربفتن. (لغت‌نامه) ۶/۲۱

بادصبا: بادی که از شمال شرقی

می‌وزد، و خنک و لطیف است.

۳/۱

بادوبود: جلال و شکوه، کروفرفر

۵/۱۵

باز: پرنده شکاری که دارای پرواز سریع

و چنگال‌های قوی و منقار مخروطی

کوتاه است. ۲۶/۸

بازشناختن (شناسی باز): تمیزدادن

۶/۱۵

باستار: فلان، بهمان ۱۲/۱۶

«بی بدی»: ناچاری ۸۰/۶
 بیوکنند (اوکنندن): انداخت، فعل
 ماضی از «اوکنندن» ۲۷/۱۶

پ

پاذیر: یا پادیر، دیرک، شمعک، ستونی
 که زیر دیوار شکسته می‌زنند تا
 نیفتد. ۹/۱۶
 پالکانه: پنجره، دریچه ۱۶/۴
 پالودن: صاف کردن ۹/۶
 پای آگیش (پای آغیش): پای پیچ،
 آنچه به پای می‌آویزد. «سرگ پای
 آگیش»: اجل حتمی (لغت‌نامه).
 ۳/۱۰

پده: غرب، ترنگوت، درختی از تیره
 پیداها که یکی از گونه‌های سپیدار
 است. ۸/۳۳

پرغونه: هرچیز زشت و نازیبا ۳/۴
 پرگاله: وصله جامه ۱۰/۳۳
 پروین: یا ثریا شش ستاره کوچک که
 در کوهان برج ثور جمع شده‌اند و
 آن را به عقد (گردن‌بند) یا خوشه
 انگور تشبیه می‌کنند. ۳/۳۴
 پری: فرشته، موجود خیالی صاحب پر
 که اصلش از آتش است و به چشم
 نمی‌آید و غالباً نیکوکار است، به
 عکس دیو که بدکار است، مقابل
 دیو (لغت‌نامه). ۶۹/۶

پژمریده: پژمرده. از مصدر «پژمردن»
 ۳/۳۲
 پس: پسر. ← لغت فرس، تصحیح

بسته: به بند افتاده، گرفتار ۶۱/۶
 بسود: ← سودن ۱/۱۳
 بل: بهل، بگذار ۱۳/۲۲
 بل: بلکه ۱/۱۳
 بلاده: بدکار، فاسق، نابکار، فاحشه
 ۱۱/۳۱

بلفخت: = بیلفخت، بیندوخت ←
 الفختن ۵/۱۶
 بلکامه: آرزومند و مشتاق، پرآرزو،
 بسیار کام. از «بل» به معنی بسیار
 + کامه (= کام، آرزو). نظیر
 بلعجب، بلهوس ۳/۳۴
 بند: حیل، مکر، فند. ۳/۲

بندورغ: بند و سدی باشد که با چوب
 و علف و خاک و گل در پیش آب
 می‌بندند تا آب بلند شود و به
 زراعت برود. در اغلب نسخه‌ها
 به غلط «بندورغ» آمده و «بندورغ»
 تصحیح شادروان دهخداست ←
 برهان و حاشیه آن. ۳/۲۵

بنساله (بن‌ساله): سالخورده، کهن ۸/۴
 بنفشه: گیاهی است دارای برگهای
 متناوب، گل‌های نامنظم و دارای
 پنج گلبرگ، به رنگ بنفش و گاهی
 سفید. ۴/۲

بنقصان: ناقص، کم ۸۴/۶
 به کردار: مانند ۱۷/۱۳
 بهم: با هم ۲۶/۸
 بی‌اندهی: بیغمی. «انده» مخفف
 «اندوه» ۲۱/۳۱

بی‌بد: ناچار (از بد عربی = چاره).

می کفند. ۶۹/۶
 تازی: تاریک ۳۴/۶
 تبنگو: کیسه، زنبیل، سبد ۲/۲۸
 تخت: طاقه (در پارچه و مانند آن)
 ۵۳/۶
 ترش شدن: ترشرو شدن، اخمو شدن
 ۱۴/۱۶
 ترفنج: راه باریک و دشوار. ۷/۳
 ترك: کنیز یا غلام زیباروی ترك نژاد،
 به مطلق زیبارو نیز گفته می شود.
 ۲۸/۶
 تمثال: نقش، صورت منقوش، تصویر،
 مجسمه ۱۵/۴
 تن: «به تن خویش»: شخصاً ۸۳/۶
 تن آسانی: آسودگی، تندرستی و رفاه
 ۲۱/۳.
 تنبل (یا تنبل): مکرر و حيله، نیرنگ،
 فریب، افسون. ۳/۲
 تنجیدن: به خود پیچیدن، درهم فشردن.
 «تنجیدن کمر» کنایه از پایداری و
 استقامت است، نزدیک به آنچه
 امروز می گویند: کمر بند را سفت
 کردن. ۷/۱۶
 تندر: رعد ۴/۱
 تیمار: غم و اندوه ۲۶/۱۵

ج

جاف جاف: زنی که به یک شوی آرام
 نگیرد و هر روز شوی نو کند، زن
 بلهوس و بی وفا، فاحشه، زن بدکاره
 ← لغت فرس، صحاح الفرس،

دیرسیاقی، ص ۵۲، ۲/۳۰
 پیشیز: پول ریزه نازک، پول سیاه ۶/۹
 پلشت: یا پلشت، آلوده، ناپاک، پلید،
 چرکین ۵/۳۰
 پوپک: هدهد ۱/۴
 پوده: کهنه، پوسیده ۳/۲۵
 پیشکار: بزرگترین چاکر هر مرد بزرگ
 و صاحب دستگاه، نایب، مشاور،
 ناظر، اما در این بیت رودکی
 ظاهراً به معنی مقرب و وابسته به
 دربار است. ۲۲/۱۳
 پیشگاه: صدر مجلس، دربار، بارگاه
 ۲۷/۶

پیشیار: پیشکار، مددکار ۳/۳۲
 پیون: اپیون، افیون. حرکت «پ» در
 «پیون» مشخص نیست به قیاس
 کلماتی مانند «افزون» و «افسوس»
 که در صورت حذف فزون و فسوس
 می شود، به ضمه آورده شد. ده خدا
 بیت را نقل می کند و می نویسد
 می پندارم کلمه در این شاهد اپیون
 باشد نه پیون. (لغت نامه) ۶/۳۳

ت

تابعه: به گمان عربهای قدیم، جن یا
 روح نامرئی که همه جا با شاعر
 همراه است و طبع شعر او را یاری
 می دهد. یونانیان نیز عقیده داشتند
 موزها (muse) یعنی پریان یا نیمه
 خدایان اراتو Erato و ترپسیکور
 Terpsichore به شاعران الهام شعر

ج

چابک: رعنا و ظریف ۱۸/۱۳
 چامه: شعر، سرود ۸۰/۶
 چخیدن (نچخند): ستیزه کردن، دم زدن
 ۱۲/۶
 چرخ: سپهر، آسمان، فلک ۱/۹
 چفته: خمیده، کج ۴/۳۱
 چل: چهل ۲۷/۱۳
 چنبر: حلقه ۲/۱۵
 چندن: صندل، درختی کوچک و معروف
 دارای بوی معطر که در ساختن میز
 و صندلی از آن استفاده می‌کنند.
 ۱۶/۴
 چنگل: چنگال ۲/۹
 چنو: چون او، مانند او ۵۸/۶
 چوگان: چوب سرکجی که با آن گوی
 را می‌زنند. ۱۰/۱۳
 چونین: چنین ۲۲/۶

ح

حاتم‌فش: حاتم‌وش، همانند حاتم
 طائی ۱۲/۳۳
 حجت: برهان، دلیل ۳۲/۶
 حجب: حجاب، ← جلیب ۴/۱۸
 حدیث: سخن، داستان ۴/۳
 حدیث: مدیحه ۵۵/۶
 حر: آزاد، آزاده ۲۶/۶
 حرس: نگهبانان، ج حارس است، اما
 در معنی مفرد به کار رفته، یعنی
 نگهبان ۱۱/۶
 حسیب: بزرگوار، دارای حسب ۱۴/۱

لغت‌نامه. ۱/۱۴

جامه به دندان: شتابنده و عجله‌کننده
 ← شرح ۸۰/۶
 جانان: معشوق. در اینجا: خداوند.
 از «جان» + «ان» نسبت، آنچه به
 جان منسوب است. ۸/۱۲
 جان‌توز: جان‌افزا، جان‌بخش (ظاهراً).
 «توختن»: حاصل کردن، اندوختن
 ۸/۱۷
 جان‌دوم: روح. حکما برای انسان دو
 جان قائل شده‌اند: جان اول که
 مدرك است و لسی معرفه‌الله او را
 حاصل نمی‌شود، و جان دوم روحی
 که خدا در کالبد آدم ابوالبشر
 دید. ۸/۱۲
 جزم: استوار، قطعی، به قطع و یقین
 ۴۵/۶
 جعدسوی: کسی که زلف خمیده دارد
 ۱۶/۱۵
 جلیب: ممال جلاباب به معنی چادر زن.
 «ممال» کلمه‌ای است که الف آن
 به یاء تغییر کند مانند سلیح، رکیب
 که ممال سلاح و رکاب‌اند و نیز
 حجب = حجاب (در بیت ۴)
 ۳/۱۸
 جوشن: لباس جنگی که از حلقه‌ها و
 تکه‌های آهن ساخته می‌شده،
 جامه‌ای شبیه زره ۴/۲۳
 جهان: جهنده، صفت فاعلی از جهیدن
 یا جستن ۴۹/۶

حشم: خویشان و کسان و چاکران مرد

۶۵/۶

حشوملیح: کلام زاید که در وسط جمله

افتد و خوش و نمکین باشد ۲۰/۱۳

حملان: ستور باردار که به کسی می-

بخشند ۵۶/۶

حمیت: غیرت، مردانگی ۴۷/۶

حورنژاد: زنی که نژاد از حور(زنان

بهشتی) دارد. زنی حور مانند

۱۶/۱۵

خ

خاکدان: مزبله، کنایه از دنیا ۶/۱۲

خاک و ماک: از قبیل اتباع است نظیر

چیز میز ۴/۲۱

خامه: قلم ۴/۳۴

خداوند: صاحب، پادشاه ۱/۷

خراش: بیفایده، نابکار، از کار افتاده

۴/۳۳

خرام: به مهمانی بردن کسی را، مقابل

نوید. — نوید ۱۳/۱۴

خردومند: خردمند، — شرح بیت

۴/۱۶

خرگاه: خیمه بزرگ، سراپرده ۲/۲

خز: جانوری است که پوست آن

گرانبهاست و در بیت مراد پوست

خز است. ۲/۲

خساییدن: با دندان زخم زدن ۱۰/۱۴

خسته: بیمار، مریض ۶۱/۶

خسته: زخمی، مجروح ۱۲/۹

خضیب: رنگ بسته، حنا بسته، رنگ

کرده ۱۱/۱

خفتان: نوعی لباس جنگی. جامه ای

در قدیم که در جنگ از برای حفظ

تن از سلاح دشمن می پوشیدند، و

گویا همان باشد که قزاقند

و کزاقند می گفتند، و آن به صورت

قبائی بود که میان رویه و آستر آن

را با ابریشم بسیار می انباشتند و

مانند لحاف می دوختند تا گذشتن

سلاح از آن و رسیدنش به بدن

دشوار باشد. — مینوی، رستم و

سهراب، ص ۱۰۶، ۴۷/۶

خلقان: کهنه، ژنده. ج خلق. در فارسی

مفرد به کار رفته است. ۲۲/۶

خمیرمایه: منشاء، اساس (به مجاز)، خمیر

ترش، قطعه ای از خمیر ترشیده که از

آرد گندم، روغن، شیر یا ماست تهیه

می کنند و آن را در خمیر نان می آمیزند

تا بر آید و آماس کند و فطیر نشود. ۱۳/۷

خن: خانه زیر زمینی ۱۶/۹

خنب: اتاق، صفه ۱۶/۹

خنک: اسب سفید ۳/۵

خواستنه: مال، ثروت ۶/۷

خوب دیدار: خوش ظاهر، زیبا ۲۸/۱۵

خورده کریز (کریز خورده): پریخته

(سرخ). علامه دهخدا می نویسد:

گمان می کنم «کریز» اینجا همان

باشد که در باز کریزی گویند یعنی

تولک کرده، و در این بیت خورده

کریز دشنام گونه ای باشد به روزگار

یعنی پریخته و لکنته یا مجازاً

دیهیم: (یونانی diadema) نواری
مخصوص که گرد تاج پادشاه ایران
بسته می‌شد، کلاه مرصع ۶/۱۷

د

راد: سخی، بخشنده، کریم، جوانمرد
۳/۷

رازی: اهل ری، منسوب به ری ۱۰/۱۲
راه (یک راه): بار، دفعه ۴/۶

رایض: رام کننده اسب و استر توسن
۱۰/۸

ریون: بیعانه، پیش‌مسزد (پیش-
پرداخت) ۵/۳۳

ردالمطلع: آن است که مصراع اول
مطلع در قصیده یا غزل در آخر آن

تکرار شده باشد. ۱۶/۷

رده: ردیف، رتبه ۱۲/۱۳

رضوان: فرشته نگهبان بهشت، دربان
بهشت. معنی واژه‌ای آن خشنودی

و رضایت است، و کاربرد اصلی
«روضه رضوان» (باغ خشنودی)،

باغی که در آن خشنودی خدا
هست، اما به تدریج رضوان معنی

باغ و سپس معنی دربان گرفته
است. ۴۱/۶

رطیب: نمناک، مرطوب، در این بیت
به معنی دارای آب است. ۹/۱

رك: با خود از قهر و خشم آهسته
سخن گفتن. مصحف «رك» = رك

(ژکیدن). «برهان و حاشیه آن»
۵/۲۱

کرده کار و آزموده و مجرب. (لغت-

نامه، ذیل کریز) ۵/۹

خیره: بیهوده ۳/۱۱

خیری: گل شب بو یا همیشه بهار ۲۳/۶

خیل: سپاه، لشکر، سواران ۴/۱

خیل خیل: گروه گروه، دسته دسته
۴/۲۰

د

دادستاندن: انتقام گرفتن ۲/۱۷

دانگک: دانه کوچک ۱۰/۲۲

دخت: دختر ۱/۲۴

در: مروارید ۲/۱۳

درج: جعبه، صندوق ۷/۲۱

درخش: برق، صاعقه ۱۲/۳۰

درد: ته مانده می، ته نشین، رسوب، در
اصل عربی دردی. ۹/۱۲

درفشان: درخشان، صفت فاعلی از
درفشیدن ۲۸/۶

درونه: کمان حلاجی ۱۹/۱۴

دستار: دستمال ۱/۳۰

دستک: اجازه، پروانه ۴/۱۴

دستوری: اجازه ۷۸/۶

دسار برآوردن: هلاک کردن، نابود-
کردن ۱۳/۱۶

دمیدن: رویدن، ظاهر شدن ۲/۲۲

دوستگان: معشوق، محبوب ۷/۹

دهقان: رئیس، بزرگ، کسی که از
اعیان و اشراف باشد ۲۶/۶

دیش: دهش، بده او را ۵/۱۰

دیوان: دفتر، دفتر شعر ۲۳/۱۳

زلفین: (تلفظ zolfin) حلقه در، کنایه
از زلف معشوق که حلقه وار است.

۱۲/۱۵

زنخدان: چانه ۵/۱۸

زودغرس: زودخشم. غرس یا غرس:

خشم (لغت نامه) ۱/۱۴

زهره: جرأت، دلیری، مردانگی ۹۷/۶

زی: زندگی کن، فعل امر از «زیستن»

۴/۵

زی: به سوی، نزد، سوی ۴/۵

زیاد: زندگی کناد، فعل دعائی از

«زیستن» ۱/۷

زیر: یکی از آلات موسیقی قدیمی که

آهنگ لطیف و باریک داشته است

(لغت نامه). فرخی گوید: زیرها

چون بیدلان مبتلا نالنده سخت

رودها چون عاشقان تنگدل نالنده

زار ۱/۳

ژ

ژنده پیل: پیل بزرگ جثه و مهیب

۴۸/۶

ژنگ: مخفف ارژنگ است، و ارژنگ

کتاب مصور مانی است که پیغمبر

ایرانی خوانده می شود. بعضی حدس

زده اند که ارژنگ مانی نسخه ای

از انجیل (انگلیون) اوست کسه

مصور بوده است (برهان، فسم).

۵/۴

ژی: آبگیر، آبدان، جائی که آب در

آن جمع می شود. ۱۲/۳۳

رود: نوعی ساز زهی که بر آن تارهایی

از زه (روده) یا از ابریشم می-

کشیده اند. ظاهراً اصل معنی

«رود» همان تاری است که بر ساز

می کشند. سپس سازی را که رود

بر آن کشیده اند، رود گفته اند. رود

را با مضراب که شکافه نامیده

می شده، می زده اند. به معنی مطلق

آلت موسیقی نیز به کار رفته است.

← رستم و سهراب، مجتبی مینوی،

ص ۹۶ و رزم نامه، ص ۱۶۹-

۱۷۰، ۱/۳۰

روزگار: وقت، فرصت ۱/۲

روش: رفتار، راه رفتن ۱۷/۴

ره: (راه) دفعه، بار ۱۱/۴

رهی: چاکر، بنده ۸۳/۶

ریاحین: ج ریحان، هر گیاه خوشبو یا

شاهسپرم ۲۵/۶

ز

زشتیاد: گفتار بد درباره کسی، غیبت

۳/۳۳

زغار: سختی و محنت، رنج ۷/۱۷

زغن: پرنده ای شکاری از دسته بازها

که بسیار متهور، چابک، تندحمله،

قوی و خونخوار است. ۱۶/۱۶

زفت: بخیل ۱۹/۶

زلفکسان: زلفهای کوتاه، ج زلفک.

«زلفک» در شعر رودکی و نیز

شاعران دیگر مکرر به کار رفته است.

← لغت نامه ۱۸/۱۳

۹/۳۱

سخن یاب: سخن شنو ۱۷/۴
 سر: کفشی که از ریمان می بافند.
 نفیسی «چارغ» (چارق) نوشته
 است (؟) ۱۳/۳۰
 سرخاره: سوزن زرینی که زنان به جهت
 زینت بر سر می زنند و مقنعه را با
 آن بر لچک بند می کنند تا نیفتد.

۹/۳۳

سرشک: اشک ۱/۱۱
 سعد: مبارک، خوش ۴۴/۶
 سلطان راندن: غلبه کردن، فرمانروایی،
 مجاز آشور و هیجان و جوشش ۱۰/۶
 سماع: آواز خوش، سرود ۱/۲۲
 سماوات: آسمانها، آسماء ۷/۱۲
 سن: عشقه (گیاه) ۱۵/۹
 سنان: سرنیزه ۴۹/۶
 سوند: ساییده شدن، از هم ریختن

۱/۱۳

سودن (نسود) «سودن زبان از چیزی»:
 بر زبان آوردن آن، گفتن ۲/۲
 سوسن: گیاهی است از تیره سوسنی ها
 که جزو گیاهان تک لپه ای، جام
 و کاسه نگین است. گلی است فصلی،
 دارای گل های زیبا و درشت به
 رنگ های مختلف، و سفید آن را بسیار
 پرورش می دهند، پیلگوش ۳/۲

سوک: ماتم، عزاء، مصیبت ۸/۱۴
 سوکوار: ماتم زده، صفت مرکب از
 سوک و وار پسوند دارندگی، مانند
 امیدوار ۵/۱

س

ساده: مبراء، پاک ۱۲/۳۱
 سار: پرنده ای کوچک است از تیره
 سبکبالان بزرگتر از گنجشک
 و کوچکتر از قمری. ۱۲/۱
 سام گراه: سام وار: همانند سام. «سام»
 جد رستم و «گراه» ماده فعلی
 از «گراهیدن» = گراییدن است.

۱۲/۳۲

سپاز: چرخشت، چرخ که به وسیله
 آن شیره انگور را می گیرند. ۸/۱۷
 سپردن: لگدمال کردن ۸/۱۷
 سپنج: ناپایدار، گذرا، در زبان پهلوی
 aspanj در لاتینی hospitium.
 (واژه نامک). این کلمه در اصل به
 معنی مهمانی، اقامت موقتی در جایی
 است و همراه با «سرا» به معنی
 مهمان سرا، کاروان سراسر است؛ معنی
 «ناپایدار» از همین جا ناشی شده—
 احمد تفضلی، واژه نامه مینوی خرد.

۸/۱۵

ستاره سحری: یا ستاره سحر، زهره که
 در آخر شب طلوع می کند، ستاره

صبح ۲/۱۳

سندن: گرفتن ۲/۲۸
 ستردن: پاک کردن، محو ساختن

۱۲/۱۲

ستودان: گورستان، گورستان زردشتیان،
 چاهی که استخوان مرده را پس از
 خورده شدن گوشت وی توسط
 «لاشخوران» در آن می اندازند.

شهره: مشهور ۲۵/۶
شهواری: شاهوار، شاهانه، گرانبها
(صفت سروارید) ۳/۲۱

ص

صاعقه: آتشی که بر اثر رعد و برق شدید
پدید می‌آید، آذرخش. فرق آن با
«برق» این است که برق به نور پدید
آمده از برخورد ابرها گفته می‌شود.

۲۱/۸

صامت: مال بخششی از زروسیم و جامه
و خانه. مقابل «ناطق» که اسب و
استر و بنده و غلام است. ۵۵/۶
صعوه: گنجشک، هر پرنده کوچک و
خواننده به اندازه یک گنجشک.

۲۶/۸

صلابت: استواری، مهابت، صولت

۶/۱۰

صلصل: پرنده‌ای است از راسته
برشوندگان که زیبا و دارای منقاری
ضعیف، و بال‌ها و دمش نسبتاً
طویل و پاهایش کوتاه است. رنگش
خاکستری متمایل به آبی است.

فاخته، کوکو. ۱۳/۱

ض

ضیغم: شیر (جانور) ۱۳/۴

ط

طری: تروتازه، شاداب. در عربی

طری (باتشدید) ۴/۲۰

سهم: هراس، ترس، هول ۱/۲۵
سیرت: آیین، روش ۳۶/۶
سیکی: شراب مثلث، شرابی که به سبب
جوشش دوسوم آن بخار شده و یک
سوم باقی مانده باشد ۱۲/۱۶
سیم زده: نقره مسکوک ۲/۱۳

ش

شاخ: شاخه ۶/۷
شاخسار: قسمت بالای درخت که پر
از شاخه است، شاخه ۱۲/۱

شباب: جوانی ۲/۱

شباروز: شبانروز، شب و روز ۶/۶

شگیر: سحرگاه، صبح زود ۱/۳

شترمست: شتر ناآرام و خشمگین و

حمله‌ور، در اصل به معنی شتری

است که آرزومند جفت و به شهوت

آمده باشد. ۱۰/۶

شخیش: مرغکی کوچک و خوش‌آواز

۶/۱۰

شدن: رفتن ۱۳/۷

شرنگ: زهر، ستم، هر چیز تلخ. ۳/۲

شکست و مکست: شکسته و خمیده. از

قبیل اتباع است همچون کژمژ و

رخت و پخت ۱/۳۳

شکن: پیچ و خم ۴/۳۴

شکوهیدن: ترسیدن ۷۴/۶

شلک: گل سیاه چسبیده، قیاس شود با

CaI در گویش گیلکی. ۳/۳

شمن: بت پرست. ۱۶/۳

شنوشه یا شنوسه: عطسه ۱۶/۱۴

عنبر: ماده‌ای خوشبو به رنگ خاکستری یا سیاه، که از روده یا معدۀ ماهی عنبر گرفته می‌شود. ۱۵/۶
 عود: درختی است با گونه‌های بسیار، نوعی از آن از هندوستان و چین است. چوب آن به هنگام سوختن دود خوشبو دارد. ۱۶/۴
 عیال: عایله، زن و فرزند، و هر که در نفقهٔ مرد باشد ۱۹/۱۳

غ

غاب: بیهوده، هذیان (سخن)، مبتذل، سقط و نابکار. ۴/۳
 غاش؛ عاشق غاش: عاشق تمام، سخت. ۱۴/۳
 غالیه‌بوی: آنکه بوی غالیه دارد. «غالیه» بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و جز آن به رنگ سیاه، که موی را با آن خضاب می‌کنند. ۱۶/۱۵
 غران: غرنده. ۴۸/۶
 غریب: نادر و عجیب. ۱۳/۱
 غفران: آسزش. ۶۳/۶
 غمان‌آمیغ: غمان آمیز، آمیخته به غمها. ۱۵/۳۱
 غمگن: غمگین. ۱/۱۱
 غن: سنگ عصاره، سنگی که برتیر عصاره به جهت زیادبودن سنگینی می‌بندند. ۱۷/۱۶
 غنوده: خفته، در خواب شده. ۱۳/۹
 غیشه: گیاهی مانند کاه، علفی که از

طلعت: دیدار، چهره. ۸۶/۶
 طیب: هرچیز خوشبو از قبیل مشک، عنبر، غالیه و مانند آن. (لغت‌نامه) ۱/۱

ع

عارض برافروختن: سرخ و گلگون کردن چهره. ۳/۱۷
 عدل: عادل، مصدر به معنی صفت فاعلی آمده است. ۳۰/۶
 عدن: اقامت کردن، جاودانی بودن، مراد بهشت جاودانی است که از تعبیر «جنات عدن» قرآن گرفته شده. «عدن» از عبری eden است و در تورات به معنی بهشت آمده، اما در اسلام به معانی گوناگون از جمله نام بهشت چهارم از هشت بهشت و نیز به معنی قصری در بهشت و جز آن به کار رفته است. — فم، اعلام. ۳۴/۶
 عدو: دشمن، در عربی عدو است. ۲۵/۸
 عدوان: دشمنی، ستم. ۵۹/۶
 عصفور: گنجشک. ۲/۹
 عقیق یمانی: «عقیق» سنگی سیلیسی و آبدار از کانیهای مجاور کوارتز. از سنگهای قیمتی (احجار کریمه) است. «یمانی» = یمنی. مراد عقیقی است که در یمن به دست می‌آید و سرخ رنگ است. ۱۴/۶
 عنا: رنج، مشقت. ۳/۱۵

آن جوال می سازند. ۶/۳۲

ف

فتور: سستی و ضعف ۱/۹

فر: یا فره، شکوه و عظمت، شوکت و شأن. در باور ایرانیان قدیم فروغی است ایزدی، به دل هر که بتابد، از همگنان برتری می یابد. از پرتو این فروغ است که کسی به پادشاهی می رسد. گشتاسب، طبق مندرجات اوستا، آخرین پادشاهی است که از فر ایزدی برخوردار بوده. واژه فر به شکل فره و خوره نیز آمده است. ← یشتها، ج ۲، ص ۳۰۳ به بعد و حواشی برهان ذیل خوره

۳۴/۶

فراز: نزدیک ۲۲/۶

فرخشه: نوعی شیرینی که با آرد، شکر، روغن و مغز بادام می سازند، قطایف، لوزینه ۱۴/۸

فرزانه: خردمند، دانشمند، حکیم

۲۰/۱۵

فرو دین «بادفرو دین»: باد دبور، بادی

که از مغرب می وزد و زیان آن

زیاده برسد آن است. ۱۸/۳۱

فریشته: فرشته ۶۹/۶

فژه پیر: پیر فژه، «فژه» چرکین، پلید:

فژه، گنده پیری است شوریده هش

بداندیش فرزند و هم شوی کش

اسدی (لغت نامه) ۸/۲۲

فسردن: یخ بستن ۴/۱۲

فسوس: ظلم و ستم، ریشخند و استهزا

۱۸/۱۵

فصاحت: شیوا سخنی ۷۴/۶

فلرزنگ: دستمال یا دستاری که در آن

چیزی از زروسیم یا خوردنی می بندند

و «فلرز» نیز می گویند و «فلرزنگ» تداول

خراسانیان است. (از لغت فرس).

ق

قدر (شب) ← لیلة القدر ۱۸

قضیب: تازیانه ۱/۱

قطران: مایع روغنی شکل و چسبنده

که غالباً از جوشاندن چوب درخت

صنوبر به دست می آید. رنگ آن

اغلب تیره و سیاه است. ۱۱/۱۳

ک

کابوک: آشیانه مرغ، لانه ۲۷/۱۶

کالبد: جسم، تن، جسد ۱۸/۴

کثیب: اندوهگین، بدحال ۵/۱

کبت: زنبور عسل ۱/۲۶

کبودر: نوعی کرم کوچک و آبی که

ماهیان کوچک آن را می خورند.

۴/۳۳

کپی: بوزینه، میمون. «کپی» بی تشدید

نیز آمده. در پارسی میانه: kapik،

سنسکریتی: kapi ۱/۲۷

کت: کهات، که تور ۱۸/۱۶

گردگردان: چیز دایره‌ای گردنده
 ۲۷/۱۶
 ۵/۱۳
 گرش: - گرش، اگر اورا ۴۷/۶
 گرم: غم و اندوه، سختی. گرفتن اندک
 از جمله طلب بسیار (برهان). ۱۹/۳
 گزایستن: زیان رسانیدن ۲۰/۱۴
 گزیردن: (بنگزیرد) چاره کردن ۱۷/۱۴
 گساردن: نوشیدن، خوردن ۱۱/۱۱
 گستریدن: صورت قدیمی «گستردن»
 ۲۴/۶
 گسی کردن: فرستادن، گسیل کردن
 ۴/۱۴
 گلبن: بوته گل، بوته گل سرخ ۱/۱۷
 گل صدبرگ: یا گل سرخ صدپر، گونه‌ای
 از گل سرخ دارای گل‌های پرپر
 و یکی از زیباترین گل سرخ‌هاست.
 ۱/۱۸
 گو: پهلوان، مبارز، شجاع، مهتر
 ۱۲/۳۲
 گواریدن: خوشگوار شدن ۲۰/۱۴
 گوشوار: گوشواره - شرح بیت ۶/۱۷
 گونه: رخ، صورت ۱۸/۴
 گوهر: اصل، نژاد ۳۳/۶
 گوی: توپ ۱۰/۸
 گیهان: یا کیهان، جهان ۳۰/۶

ل

لحد: شکاف قبر که مرده را در آنجا
 می‌گذارند، قبر ۴/۱۷

کجا: که ۹/۶
 کدونیمه: کوزه شراب ۷/۲۱
 کردگار: خداوند ۲/۲
 کدرشمه: غمزه، اشاره چشم و ابرو
 ۶/۱۵
 کسرم شبتاب: حشره‌ای از راسته قابد
 بالان. نوع ماده این حشره بی‌بال
 است و دارای فسفرسانس مخصوص
 می‌باشد که شبها در تاریکی
 می‌درخشد و سبب جلب حشرات
 فرمی شود. ۱/۲۷
 کسوف: گرفتن آفتاب و ماه ۹/۱۱
 کشی: زیبائی، خوشی، از «کش»
 (زیبا، خوش، نیک) + یاء مصدری
 ۹/۳۳
 کفک: کف، کف دهان و جز آن.
 کاف در آخر آن برای تصغیر است
 ظاهراً در بیت به ضرورت کفک به
 جای کفک آمده. ۱۰/۶
 کنش: عمل، کار ۲۸/۱۵
 کوشش: جنگ، پیکار ۴/۷
 کوشک: ساختمان بلند و عالی، قصر،
 کاخ ۲۲/۱۵
 کین: انتقام ۴۷/۶
 کیوان: - نامنامه

ک

گذار: گذر، عبور ۲/۱۵
 گراه: - سام گراه ۳۲
 گردبندن: گردنبند (لغت فرس) ۸/۳۲
 گردگرد: گردگردنده، دایره زنده

بود. دین مانوی آمیزشی از ادیان
 زرتشتی، عیسوی، بودایی و یونانی
 است. وظیفه یک نفر مانوی آن
 بود که وجود خویش را از بسدی
 و فساد که منسوب به تاریکی
 است منزّه گرداند، و از لذات دنیائی
 مانند ازدواج، خوردن گوشت و
 نوشیدن شراب و گردآوردن مال و
 امثال آن خودداری می کند. مانی
 رسالت زرتشت، بودا و مسیح را
 تأیید کرده است. ۵/۴
 ماه سیام — نامنامه
 مؤونت: خرج، هزینه ۱۹/۱۳
 مجیب: جواب دهنسده، پاسخ گوی
 ۱۲/۱
 مداد: مدهاد، ندهد ۱/۸
 مداح: ستایشگر، مدح کننده ۹/۷
 مدایح: ستایشها، مدیحه ها ۳۵/۶
 مدحت: ستایش، مدح ۱۸/۸
 مدخل: لئیم، فرومایه، ناکس ۱۳/۳
 مدیش: مدهش، مده آن را ۴/۱۰
 مرجان: پایه آهکی مرجان قرمز که جزو
 سنگهای قیمتی است و در جواهر-
 سازی از آن استفاده می شود. در
 عربی به مروارید گفته می شود و در
 بیت به همین معنی است. ۲/۱۳
 مروزی: اهل سرو، منسوب به سرو
 ۱۰/۱۲
 مستی: شکایت، گله، شکوه ۵/۱۱
 مشک: ماده ای معطر که از کیسه ای
 واقع در زیر پوست شکم آهوی

لحنک: آواز، نغمه، (از لحن + ک نشانه
 ظرافت و لطافت). ۱۳/۱
 لخت: مقدار، «یک لخت»: لختی،
 اندکی ۴/۱۶
 لعبت: کنایه از زیباروی، در اصل به
 معنی عروسک است. ۱/۲۲
 لیلۃ القدر: شب قدر، شب تقدیر، شبی
 که احکام و تقدیر قضا یا آنچه در
 سال خواهد بود، همه در آن می کنند،
 و آن یکی از شبهای هفدهم،
 نوزدهم، بیست و یکم، بیست و سوم
 یا بیست و هفتم رمضان است. شبی
 است با عزت و شرف، هر که در آن
 طاعت کند عزیز و مکرم می گردد و
 دعایش اجابت می شود. «قدر»
 نام سوره ۹۷ قرآن مجید است و در
 آن مقام و اهمیت شب مذکور
 آمده است. لیلۃ القدر در این بیت
 کنایه از شب بسیار باارزش است.
 ۳/۱۸

م

مادندر: زن پدر، نامادری ۸/۱۶
 ماغ: نوعی مرغابی سیاه ۱/۳۲
 مانا: همانا، البته ۱۰/۳۲
 ماندن: شبیه شدن ۵/۱۸
 مانوی: منسوب به مانی، و «مانسی»
 (۲۱۵-۲۷۶ م.) معروف به پیغمبر
 ایرانی در زمان ساسانیان، از
 کتابهای وی شاپورگان و ارژنگ
 یا ارتنگ بوده است. وی صورتگر

مورد: (تلفظ: مرد) درختچه ای است زیبا، از رده دولبه ای ها که به عنوان درخت زینتی در باغها می کارند. برگهای آن دائمی و به رنگ سبز شفاف و معطر، و گلهایش سفید رنگ است. ۳/۲

سولیان - نامنامه

مهرتر: بزرگ، سرور، امیر ۲/۱۵

مهرگان: مهمترین عید ایرانیان جنوب غربی که روز شانزدهم ماه مهر آغاز می شد. این روز ظاهراً عید میترا = مهر (خدای نور و آفتاب) بود... روز شانزدهم مهرماه - که به مهرروز موسوم است - مخصوص به فرشته فروغ، یعنی مهر، است. در روز مهر (شانزدهم) از ماه مهر، ایرانیان جشن بزرگی برپا می داشتند، به قول «بند هشن» مشیا و مشیانسه (آدم و حوای آریائیان) در چنین روزی تولد یافته اند. این جشن بزرگ شش روز طول می کشید، از روز شانزدهم مهر تا روز بیست و یکم که سه رام روز است. روز آغاز را «مهرگان عامه» و روز انجام را «مهرگان خاصه» می گفتند. در ایران، در عهد بسیار قدیم فقط دو فصل داشتند: اول تابستان، دوم زمستان. نوروز جشن آغاز تابستان بود و مهرگان جشن آغاز زمستان. می نویسد پادشاهان هخامنشی هرگز نمی بایست مست شوند مگر

ختائی (آهوی ختن) گرفته می شود. رنگش قهوه ای تیره مایل به سیاه است و بوی تند دارد. ۱۵/۶

مشیب: پیری ۲/۱

مصقله کردن: پاک کردن، زدودن. «مصقله» ابزاری که با آن چیزی

را صیقل و جلا می دهند. ۸/۱۲

معادی: دشمن ۸۵/۶

معما: اسمی یا معنایی است که در آن نوعی از مشکلات حساب یا قلب و تصحیف پوشیده می کنند، چنانکه جز به اندیشه بسیار نمی توان آن را کشف کرد. ۷/۷

مغفر: کلاه خود ۴۷/۶

مفخر: مایه افتخار ۲۹/۶

مفرش: بستر، بستری که می گسترند و بر آن می خوابند ۵/۳

مکارم: ج مکرمت، جوانمردی، بزرگواری، بخشندگی. «مکسارم

احسان»: احسان کریمانه ۴۳/۶

ملحم: نوعی پارچه که تار آن از ابریشم است. ۲/۲

مناقب: هنرها و خصیله های نیک که موجب ستودگی می شود، ج مناقبت

۳۵/۶

مندل: دایره ای که معزمان (افسونگران) بر دور خود می کشند و در میان آن می نشینند و دعا و عزیمت

می خوانند. ۱۳/۳۲

منی: خود پسندی، خود بینی، تکبر

۱/۱۹

نییل: نجیب، صاحب فضل، بزرگ
۵۸/۶

نچخد: چرخیدن

نحوست: نامبارکی، بداختری ۴۴/۶

نخجیر: شکار، حیوان شکاری ۲/۳

نزهت: پاکیزگی، خوش و خرمی، صفا
۱/۱

نژند: غمگین، اندوهناک ۲۸/۸

نسترن: نسترن (گسل)، در پهلوی

نسترون - Nastron و در ادب

فارسی نسترون آورده‌اند و گویا

آن را از «نستر» و «ون» پسوند

شبهات مرکب دانسته‌اند. (فم)

۷/۳۳

نستوه: خستگی ناپذیر ۹/۳۲

نشاستن: نشانیدن ۶/۷

نظر دوختن: نگاه کردن ۲/۲۲

نغام: زشت و ناخوش، تیره‌رنگ

۱۴/۱۴

نغل: - نغول، آغل، محلی که در کوه

و صحرا برای گوسفندان می‌سازند.

۸/۳۰

نقاط: نقت انداز، (در قدیم) کسی که

شیشه‌های مشتعل نفت را به سوی

دشمن پرتاب می‌کرد. ۴/۱

نقیب: رئیس، مهتر، سرپرست، فرمانده

۳/۱

نگار: معشوق، محبوب ۱۳/۱۳

نگین بدخشان: نگینی که از لعل

بدخشان مسی سازند. «بدخشان»

ولایتی است در افغانستان کنونی

در روز جشن مهرگان. اردشیر

بابکان و خسرو انوشیروان در این

روز جامه نو به مردم می‌بخشیدند.

نوشته‌اند که در این جشن موبدان

موبد خوانچه‌ای که در آن لیمو

و شکر و نیلوفر و به و سیب و یک

خوشه انگور سفید و هفت دانه

مورد گذاشته شده بود، زمزمه کنان

نزد شاه می‌آورد. جشن مهرگان در تمام

آسیای صغیر نیز معمول بود، و از

آنجا با آیین مهرپرستی، به اروپا

سرایت کرد. - فم. ۱/۲

مهیپ: ترسناک، باهیبت ۴/۱

میان: کمر ۳/۵

مینائی: آبی و شفاف، لاجوردی، به

رنگ مینا ۱/۹

ن

ناراه: آنکه به جایی راه نداشته باشد

(ظاهراً) ۴/۱۹

ناز: رفاه و آسایش، شادکامی ۳/۱۵

نازش: ناز، فخر، اسم مصدر از «نازیدن»

۱۰/۱۳

ناگوارد: (= نگوارد) نمی‌گوارد، لذت

نمی‌دهد. فعل مضارع منفی از

«گواردن» ۱۰/۱۴

نال: نی میان تهی ۶/۳۲

نامخت: نیاموخت (مخفف) ۵/۲۳

ناموزد: نیاموزد (مخفف) ۵/۲۳

ناهشیار: غافل، بی‌خبر، ساده‌دل ۲/۲۸

نبره: قلب، ناسره ۶/۹

داشتن به سخن دیگران از پس دیوار،
از پس پرده و غیر آن. در اینجا به
معنی تمایل و علاقه. ۱۴/۱۴
نیوه: ناله و افغان. ۱/۳

و

و: - با (واو بعیت) ۱۶/۱۵
وار (واره): نوبت، مرتبه ۱۲/۴
واره: نوبت، مرتبه (- باره) ۱۱/۴
ورم: - ورم: و اگر مرا ۸۰/۶
وظیفه دیوان: مقرری دولتی ۵۷/۶
ولی: در عربی «ولی»: دوست، یار ۱۳/۸
ویحک: شگفتا، افسوس، ترکیب
عربی از «ویح» که کلمه ترحم
است و کاف خطاب، و بیشتر در
مقام ترحم گفته می‌شود و گاهی
در مقام تعجب. مانند شعر رودکی
و این بیت مسعود سعد:
سی سال نشد عمر تو ویحک
سال زاد تو را شمار نداشت
(لغت‌نامه) ۲۰/۳۰
وید: کم، ضایع ۱۹/۱۶

ه

هجر: دوری، فراق، هجران ۱/۱۷
هنده: حق، راست و درست ۱۱/۳۳
هرزه: بیهوده ۱/۱۹
هزار: بلبل، هزارستان ۱/۱۷
هزارستان: بلبل، هزارستان ۲۱/۱۳
هموار: کنایه از آرام و مطمئن ۲۷/۱۵
همه: کاملاً، به تمامی ۱۹/۱۳

که معادن لعل فراوان دارد.
۱۳/۶ و ۱۴
نواختن: نوازش کردن ۵۷/۶
نوآیین: تازه، بدیع ۲۵/۶
نوش: عسل، شهد ۶/۳۳
نوش آمیغ: آمیخته به نوش (شهد،
عسل). («آمیغ» شکلی از «آمیغ»
است). ۳/۲۰
نوشتن: درنوردیدن، طی کردن ۲۴/۱۳
نوند: پیک، قاصد ۱۰/۳
نوید: مژده دادن به ضیافت، دعوت به
مهمانسی. مقابل آن «خرام» است
یعنی به مهمانی بردن کسی را:
بدو گفت رستم که ای پهلوان
نوآیین و نوشاخ و فرخ جوان
خراسمی نیرزید مهمان تو
چنین بود تا بود پیمان تو؟!
رزم‌نامه، ص ۱۳۹، ۱۳/۱۴
نهاد: طبیعت، سرشت ۳/۸
نهیپ: ترس، بیم. از nihip پهلوی.
تا چندی پیش گمان برده می‌شد
که مال نهاب عربی است. ۶/۱۰
نیرنج: معرب نیرنگ. «بازی نیرنج»
بازی حیل‌گرانه، شعبده‌بازی و سحر.
«نیرنج» به جای صفت به کار رفته
یا آنکه اضافه بیانی است. ۶/۱۶
نیسان: یکی از ماه‌های سریانی-
فروردین واردیبهشت ۱۶/۶
نیکوسگال: نیک اندیش ۱۱/۱۴
نیوشه: گوش فرا داشتن به حدیثی
[سخنی] (لغت فرس). گوش فرا-

ی

یاسمین: درختچه‌ای از تیره زیتونیان که دارای گونه‌های برافراشته و یا بالارونده است. گل‌هایش درشت و معطر، و به رنگ‌های سفید و یا زرد یا قرمز می‌باشد. غالباً از گل‌های گونه‌های معطر آن در عطر-سازی استفاده می‌کنند. (فم) ۲۳/۶
 یاسمین سپید: (یاسمین سفید) گونه‌ای یاسمین که دارای گل‌های سفید است و در ایران وقفقاز و چین می‌روید و اغلب به نام یاس سفید مشهور است ← یاسمین ۱/۱۸
 یافه: بی‌فرمانده، ← لغت‌نامه: یاوه،

بی‌سرپرست ۱۴/۳۲

یخچه: تگرگ ۹/۴

یرگس: هرگز، حاشا. این واژه بسه صورتهای یرگست و پرگست نیز مکرر به کار رفته و صحیح «پرگست» است (لغت‌نامه). ۳/۱۴

یزدان: خداوند، در اصل جمع یزد

(= ایزد). ← حواشی برهان ۳/۱۴

یکران: اسب اصیل، اسبی که هنگام رفتن پای پس را کوتاه‌تر از پای

دیگر می‌گذارد. ۱۳/۴

یکی: باری، یک بار ۴/۱۹

یم: دریا ۷/۳۲

نامنامه

(نامهای کان، جایها، فرقه‌ها، مذہب‌ها، سلسله‌ها و کتابها)

کلمه upasta به معنی اساس و بنیان و متن اصلی، مشتق است. در متن‌های تاریخی عربی به صورت‌های بستاه، البستاه، ابستا، الابستا و الالبستاق آمده، و آن شامل پنج بخش است: یسنا (کسه شاه‌سل گاتهاست)، یشتها، ویسپرد، وندیداد، و خرده اوستا. اوستا مشتمل است بر نیایش اهورامزدا و امشاسپندان و ایزدان، و موضوعهای اخلاقی و دینی، و داستانهای ملی و غیره؛ یکی از آثار قدیمی و شاید قدیمترین اثر مکتوب ادبی و دینی مردم ایران است. تعیین زمان قدمت آن بسته به تعیین زمان زردشت می‌باشد. این کتاب در قدیم ظاهراً بسیار بزرگ بوده است. در روایات اسلامی آمده است که بر روی ۱۲۰۰۰ پوست گاو نوشته شده بوده که اسکندر آن را سوزانید. در زمان بلاش اول اشکانی، و سپس در دوره ساسانیان

آ

آل سامان: سلسله‌ای از امرای (پادشاهان) ایرانی مستقل بعد از اسلام که از حدود سال ۲۶۱ تا ۳۸۹ هـ ق در ماوراءالنهر و خراسان حکومت کرده‌اند. امرای سامانی که بعد از نصر بن احمد حکومت کرده‌اند، عبارتند از اسماعیل، احمد، نصر بن احمد دوم، نوح بن نصر، عبدالملک بن نوح اول، منصور، نوح بن منصور و عبدالملک بن نوح دوم. از میان این امرای نصر بن احمد دوم ممدوح رود کسی بود. ← دایرة المعارف.

۲۶/۱۳

آسوی: جیحون، رودی در آسیای مرکزی که از جبال هندوکش سرچشمه گرفته است. ۲/۵

الف

ابستا (= اوستا): واژه «اوستا» در زبان پهلوی «اوستاک» Avestak از

۳۲۶ هـق از وزارت برکنار شده است
(فم). ۲۶/۶

بوجعفر احمد: ابوجعفر احمد بن محمد
معروف به بانویه از امیران صفاری
(۳۱۱ تا ۳۵۲ هـق)، که خود
مردی دانشمند و آشنا بر معارف
یونانی و علوم مذهبی و ادبی بوده،
و از بزرگترین مشوقان علما و ادبا و
شعرا در عهد خود به شمار می رفته
است. (← تاریخ سیستان، ص
۳۱۰ تا ۳۲۷) ۲۹/۶

بوحنیفه (ابوحنیفه): نعمان بن ثابت
(۸۰-۱۵۰ هـق) مؤسس فرقه
حنفی یکی از مذاهب چهارگانه
اهل سنت، وی اصلاً ایرانی بود،
طریقه او در فقه مبتنی بر قیاس و
استحسان است. ۳۸/۶

بوعمر: بر حسب متن، ظاهراً یکی از
بزرگان دربار امیرنصر سامانی بود.
۷۸/۶

ث

تهلان: نام کوهی واقع در بلاد بنی
نمیر در عربستان ۸۶/۶

ج

جریر: جریر بن عطیه (۲۸-۱۱۰ هـق)
شاعر برجسته عرب. تقیضه های او
و فرزدق، شاعر همزمانش، مشهور
است. ۷۲/۶

جوودی: نام کوهی بلند در ولایت

به جمع آوری و ترتیب و تدوین اوستا
پرداختند، و گویند اوستای کنونی
۱/۵ آن است. در زمان ساسانیان
تفسیری به زبان پهلوی بر اوستا
نوشتند که آن را زند (← شرح،
بیان، تفسیر) گویند. سپس شرحی
بر زند نوشتند و آن را پازند
نامیدند، که زبانش پاکترو روان تر
از زبان زند است. اوستا به وسیله
خاورشناسان فرانسوی و آلمانی
به همین زبانها ترجمه شده، و در
ایران استاد پورداود بخشهایی از
آن را به فارسی ترجمه کرده است.
← حاشیه برهان و دایرة المعارف، ۷/۷

ابوالطیب طاهر مصعبی: محمد بن حاتم
از وزیران و شاعران دوره سامانی و
رئیس دیوان رسالت معاصر نصر بن-
احمد دوم. وی ممدوح رودکی
است. ۸/ عنوان

اسفندیار: ← سفندیار
افلاطون: فیلسوف معروف یونانی،
شاگرد سقراط و معلم ارسطو ۳۷/۶

اوستا: ← ابستا

ب

بخارا: شهری بزرگ قدیمی در ماوراءالنهر
← مقدمه ۶/۵

بلعمی: ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی،
درگذشته ۳۳ هـق وزیر سامانیان
(اسماعیل بن احمد، احمد بن-
اسماعیل و نصر بن احمد). در سال

هر که امیر شده، خویشتن را به جوی مولیان بوستانها و کوشکها ساخت به سبب خوشی و خرمی و نزهت... و جوی مولیان و کارک علویان [نام موضعی] معمور بود تا آخر عهد سامانیان. چون ملک از سامانیان برفت، آن سرایها خراب شد. (تاریخ بخارا تصحیح مدرس رضوی، چاپ دوم، ص ۳۹ - ۴۰، و نیز - تعلیقات چهارمقاله از محمد معین، ص ۱۰۵ - ۱۰۶، و توضیحات محمد امین ریاحی بر مرصادالباد، ص ۱/۵ (۵۷۶) جیحون: - آموی ۳/۵

ح

حاتم طائی: مردی جوانمرد و بخشنده از قبیله طی در دوره جاهلیت بود، و عربها در سخا و کرم بدو مثل می زدند. ۹/۹
حسان: حسان بن ثابت انصاری (وفات ۵۴ هـ) صحابی و ستایشگر رسول اکرم (ص). وی جاهلیت و اسلام را درک کرده است. ۲۷/۶

د

رستم دستان: - رستم پوردستان (اضافه فرزندی). رستم بزرگترین پهلوان داستانهای حماسی و ملی ایران. از زال (یا دستان فرزندسام) و رودابه (دختر مهرباب، فرمانروای کابل)

بهتان (ترکیه آسیائی). در قرآن کریم سوره ۱۱، آیه ۴۴ از آن به عنوان کوهی که کشتی نوح بر آن قرار گرفت یاد شده است. ۸۶/۶
جوی مولیان: (تلفظ Mowlayan) آبادانی بوده است بسیار خوش و خرم و دارای سراها و بوستانها که بر مولیان وقف شده بود. و مولیان مخفف مولیان است. در تاریخ بخارای نرشخی (۲۸۶ - ۳۴۸ هـ) چنین آمده: در قدیم این ضیاع [جوی مولیان] از آن ملک طغشاه بوده است و وی هر کس از فرزندان و دامادان خود را حصه ای داده است، و امیر اسماعیل رحمة الله علیه این ضیاع را بخرید... سرای و بوستانها ساخت و بیشتر بر مولیان وقف کرد و هنوز وقف است. و پیوسته او را از جهت مولیان خویش دل مشغول بودی... و [می گفت] هرگز بود که خداوند تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم، و مرا زندگانی دهد تا بینم که این ضیاع شما را شده، از آنکه این ضیاع از همه ضیاع بخارا بقیمت تر است و خوشتر و خوش هوا تر. خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخرید و بر مولیان داد، تا جوی مولیان نام شد، و عامه مردم جوی مولیان گویند. و بعد از امیر اسماعیل از فرزندان او

زاده شد. از عهد منوچهر تا روزگار
 پسر اسفندیار زندگی کرد، و . . . ۶۰۰
 سال عمر کرد. جهان پهلوانی کیقباد
 و کیکاووس و کیخسرو را به عهده
 داشت. در نبردها همواره شمشیرزن
 و جنگاور غالب و گره‌گشا و طراح
 حمله و دفاع و تدابیر جنگی است.
 از دل‌آوریهای مهم او گذشتن از
 «هفت‌خان» است. رستم سرانجام
 به دست برادر بداندیش خود شغاد
 کشته شد. — دایرة المعارف ۶/۶-۶
 ری: ناحیه‌ای است قدیمی که در عهد
 هخامنشی بین دربند (دروازه
 بحرخرز) و دریای خزر و ماد قرار
 داشت، ولی جزو ماد بزرگ به‌شمار
 می‌آمد. داریوش در کتیبه بیستون
 از آن یاد کرده است، و مرکز ناحیه
 مذکور که در جنوب تهران کنونی
 قرار داشته، شهری بزرگ و مرکز
 «جبال» محسوب می‌شد. — فسم.
 ۲۱/۶

ز

زند: تفسیر اوستا به زبان پهلوی. خود
 کلمه زند در زبان اوستایی به صورت
 zantay به معنی شناخت و معرفت
 و در زبان پهلوی به صورت Zand
 به معنی شرح و تفسیر است. زند یا
 تفسیر اوستا که امروز در دست است،
 از زبان ساسانیان باقی مانده. —
 حاشیه برهان و مزدیسنا و تأثیر آن

در ادبیات پارسی، ص ۱۳۷ به بعد،
 — ابستا ۷/۷

س

ساسان: مردی از نجبای پارس (نیمه
 دوم قرن دوم میلادی). وی
 به ریاست معبد اناهید در استخر
 (پارس) منصوب شد. بابک پسر
 اوست و خاندان ساسانی (ساسانیان)
 به او منسوبند (قم) ۳۳/۶

ساسانیان: — آل سامان

سام‌سوار: سام‌ماهر در سواری (صفت و
 موصوف). «سام» پدر زال و جد
 رستم که در سواری ماهر بود، و
 «سوار» به معنی سوارکار در تداول
 امروزی. ۴۶/۶

سحبان: سحبان وائل خطیب مشهور
 عرب جاهلی که در فصاحت مثل
 است، تا زمان ماویه زنده بود
 به سال ۴۰ هـ ق درگذشت. ۷۴/۶

سرخس: شهری در مشرق شهرستان
 مشهد. در قدیم بر جاده طوس
 به مرو و بر ساحل شرقی رود تجن
 قرار داشت، و در قرن چهارم هجری
 شهری بزرگ و از حیث عظمت
 نصف مرو بود. مؤلفان قدیم ایرانی
 و عرب بنای آن را به کیکاووس،
 افراسیاب و ذوالقصرین نسبت
 داده‌اند، از بزرگانی که از این
 سرزمین برخاسته‌اند، فضل بن سهل
 و برادرش حسن بن سهل، وزیران

سلیمان(ع): پسر داوود(ع) پیامبر
بنی اسرائیل که ملک نیز بود و
جلال و شکوهی داشت. ۶/۵

ش

شافعی: محمد بن ادریس معروف به امام
شافعی (۱۵۰ - ۲۰۴ هـ ق)، یکی از
ائمہ وقفهای بزرگ چهارگانه در نزد
اهل سنت و مؤسس مذهب شافعیه.
در غزه به دنیا آمد. در کودکی
پدرش درگذشت، و نزد مادرش در
مکه در فقر و فاقه پرورش یافت.
فقه و حدیث را در مکه آموخت، و
در ۲۰ سالگی به مدینه به محضر
مالک بن انس رفت، و تا وفات مالک
(۱۷۹ هـ ق) در آنجا بود. سپس
در یمن شغلی یافت. و چون در
نہان با آل علی سروسری داشت، با
آنان دستگیر و به رقه نزد هارون-
الرشید اعزام گردید (۱۸۷ هـ ق)،
ولی خلیفه او را بخشید. چندی در
مصر گذرانید، و در ۱۹۵ هـ ق
به بغداد رفت و به تدریس پرداخت.
عاقبت در ۲۰۴ هـ ق به مصر بازگشت.
و در قسطنطین درگذشت. از آثار
شهورش الام، المستند، والمسند،
و از شاگردان معروفش احمد بن-
حنبل را می توان نام برد. (دایرة-
المعارف). ۳۸/۶
شهید بلخی: شاعر و متکلم و حکیم
قرن چهارم هجری (وفات ۳۲۹ هـ ق)

مأمون، و احمد بن طیب سرخسی را
می توان نام برد. در سرخس زمانی
مدارس بسیار برای تدریس دانشهای
گونگون دایر بوده است. (دایرة-
المعارف، قم) ۱/۴
سفندیار: اسفندیار، پسر گشتاسب پادشاه
کیانی، جهان پهلوان ایرانی. وی
به دست زردشت روپین تن شد. جنگ
رستم و اسفندیار و شرح دلاوریهای
آن دو در شاهنامه فردوسی آمده
است (چاپ روسیه، ج ۲، ص ۲۱۶
تا ۳۱۲) ← رزم نامه (شامل
داستان و شرح آن). ۶/۹
سفیان: ابو عبدالله سفیان بن سعید بن-
مسروق ثوری (۹۷ - ۱۶۱ هـ ق)
محدث و زاهد معروف قرن دوم
هجری. در کوفه به دنیا آمد. وی از
قبول مناصبی که منصور خلیفه
عباسی به وی اعطا کرد، امتناع
نمود. برای اجتناب از قبول منصب
قضا از کوفه گریخت (۱۵۰ هـ ق) و
به یمن رفت و از آنجا به مکه و سپس
به بصره رفت. سفیان زمان بعض از
بزرگان تابعین را درک کرد، و
بعضی او را از مشاهیر رجال شیعه
شمرده اند. در کتابهای صوفیه سخنان
زهد آمیز و اندیشه های عارفانه از او
نقل شده است. از آثارش الجامع-
الکبیر، الجامع الصغیر و کتاب
الفرائض است. (از دایرة المعارف).
۳۸/۶

مسکون شمرده می‌شده، و از این رو
در دوردستی مثل بوده است. ۲۱/۶

ع

عدنان: «گزیدهٔ عدنان» یعنی نخبهٔ
قبیلهٔ عدنان، چنانکه از شعر رودکی
بر می‌آید و به دلیل بیت دیگر از او:
گیهان، به خواجهٔ عدنانسی
عدن است و، کار ما همه بانداما

یکی از بزرگان (یا وزرای) دربار
سامانی بود و از کسانی بود که
رودکی را به سرودن قصیدهٔ نونیه
تشویق کرده‌اند. ۷۸/۶

عدنانی، خواجه: از بزرگان دربار سامانی
— عدنان ۱/۳۲

عمان: ناحیه‌ای در جنوب شرقی شبه
جزیرهٔ عربستان ۲۱/۶

عمرو بن اللیث: یاعمرولیت دومین پادشاه
صفاری و برادر یعقوب لیث (۲۶۵-
۱۸۹ ه‍.ق). وی در سال ۲۸۷ ه‍.ق
به اسارت امیر اسماعیل سامانی
افتاد و در بغداد کشته شد. ۶۵/۶

ف

فلاطن: — افلاطون

ک

کوسیمام: کوهی در نخب (ترکستان)
که هاشم مقنع ماه خود را در
چاهی در جوار آن قرار داده بود.
۵۰/۶

است که رودکی او را رثاء گفته
است. شهید در خط نیز استاد بود
و اشعار عربی هم می‌سرود. وی از
بلخ به چغانیان (ناحیه‌ای در مسیر
علیای جیحون) نزد ابوعلی محتاج
رفت. از جمله ممدوحان او نصرین-
احمد سامانی و ابو عبدالله جیهانی
است. وی را در ردیف رودکی قرار
داده‌اند (از فم). ۱/۱۰

ص

صریح: مسلم بن ولید انصاری مشهور به
صریح الغوانی، شاعر مشهور عرب
در عهد عباسی اول، در گذشته به سال
۲۰۸ ه‍.ق / ۸۲۳ م. ۷۴/۶

ط

طائی: ابوتمام طائی شاعر معروف عرب
در گذشته به سال ۱۱۰ ه‍.ق. ۷۲/۶
طراز: شهری قدیم در کنار رودی به
همین نام (طراز) در آسیای مرکزی،
نزدیک شهر کنونی اولیاآتا در
جمهوری قزاقستان شوروی. این
شهر احتمالاً از بلاد سغد بوده. طراز
از جهت زیبایی زنان و مردانش
ضرب‌المثل بود. از آنجا برده به
سرزمینهای دیگر می‌بردند. امروز
اثری از این شهر باقی نیست.
(دایرة المعارف) ۴/۱۵

طنجه: بندری در مراکش کنونی، که
یکی از دورترین نقاط غربی ربع

بخارائی شاعر تازی گوی و پارسی-
گوی مشهور است. وی معاصر نصرین
احمدسامانی (فقت ۳۳۱ هـ ق) بود

۱/۱۲

موسی عمران: به جای موسی بن عمران،
اضافه فرزندى است، وی یکی از
پيامبران بزرگ، و لقبش کلیم الله

است. ۱۸/۶

میرابوالفضل: = نصرین احمدسامانی
(۳۰۱-۳۳۱ هـ ق) ممدوح رودکی

است. ۶/۹

میرماکان: یا ماکان کاکی از سرداران
دیلمی (مقتول به سال ۳۲۹ هـ ق)
که مدتی بر طبرستان و رویان و
ولایت ری استیلا داشت. ۲۷/۱۳

مولیان: — جوی مولیان

ن

نیمروز: نام دیگر سیستان. سیستان را
به مناسبت اینکه در جنوب خراسان
جای دارد، نیمروز (= سرزمین جنوبی)
خوانده اند. (دائرة المعارف: سیستان)

۶۴/۶

کیوان: یا زحل یکی از سیارات منظومه
شمسی که گرد خورشید می گردد،
و پس از مشتری از همه سیارات
منظومه بزرگتر است در قدیم آن را
هفتمین سیاره ونحس اکبر می دانستند.

۴۴/۶

ل

لقمان: مردی حکیم معاصر داوود (ع)
که بنابه روایات اسلامی حبشی بود.
نام وی در قرآن آمده و سخنان
حکیمانهای از او یاد شده است.

۳۹/۶

م

ماکان: — امیرماکان

مانی: — مانوی (واژه نامه)

ماه سپام: سپام کوهی است در نخشب
که هاشم مقنع ماه خود را در چاهی
جوار آن قرار داده بود. نور این ماه
به فرسنگها می رسد و معجزه گونه
به شمار آمده است. — ماه نخشب،

تألیف سعید نفیسی. ۲۲/۸

مرادی: ابوالحسن محمد بن محمد مرادی

کتابنامه

ابن حوقل، محمد: صورةالارض، ترجمه جعفرشعار، تهران، ۱۳۴۵.
ابوالمعالی، نصرالله‌منشی: کلیله و دمنه (مقدمه)، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران،

۱۳۴۳.

اسدی طوسی، علی بن احمد: لغت فرس، به تصحیح عباس افبال، تهران، ۱۳۱۹.
اسدی طوسی، علی بن احمد: لغت فرس، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۶.
انوری، حسن: اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تهران، ۱۳۵۵.
اوناسونو، میککل د: درد جاودانگی، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران، ۱۳۶۰.
بارتولد، و.و.: ترکستان‌نامه، ترجمه کریم کشاورز (۲ جلد)، تهران، ۱۳۵۲.
بوسورث، ادسوند کلیفورد: سلسله‌های اسلامی، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران،

۱۳۴۹.

پادشاه، محمد: آندراج، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۵ (۷ مجلد).
پورد اوود، ابراهیم: یشتها، ج ۲، تهران، ۱۳۴۷.
پیگولوسکایا و چندتن دیگر: تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۳.
تبریزی، محمدحسین بن خلف: برهان قاطع، به تصحیح و با حواشی محمدسعید، ۵
جلد، تهران، ۱۳۶۱.

جمال‌الدین انجو، حسین: فرهنگ جهانگیری، به تصحیح رحیم عقیفی، ۲ جلد،

مشهد، ۱۳۵۱.

حائری، هادی: «بحثی در اشعار و افکار رودکی»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه

تهران، ج ۶، شماره ۳ و ۴.

حافظ، شمس‌الدین محمد: دیوان، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، ۱۳۲۰.

خطیب رهبر، خلیل: گزیده رودکی، تهران، ۱۳۴۵.

دانش پژوه، محمدتقی: «یک بیت از رودکی» مجله آینده، ج ۱۱، شماره ۱-۳، ۱۳۶۴.

دبیرسیاقی، محمد: پیشاهنگان شعر فادسی، تهران، ۱۳۵۶.

دشتی، علی: تصویری از ناصر خسرو، تهران، ۱۳۶۲.

دهخدا، علی اکبر: «چند نکته در تصحیح لغت فرس اسدی»، مجله یغما (۱۳۲۹)، ج ۳، ص ۳۶۶-۳۷۰.

دهخدا، علی اکبر: لغت نامه، مجلدات گوناگون، تهران، ۱۳۲۴ تا ۱۳۵۹.

رازی، شمس‌الدین محمدقیس: المعجم فی معاییر اشعار العجم، به تصحیح محمد قزوینی و مدرس رضوی، تهران، ۱۳۳۸.

رضازاده شفق: تاریخ ادبیات ایران، تهران، ۱۳۵۲.

زرین کوب، عبدالحسین: با کاردان حله، تهران، ۱۳۴۳.

سروری، محمدقاسم: مجمع الفرس (فرهنگ سروری)، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۸.

سیوطی، جلال‌الدین: تاریخ الخلفاء، مصر (قاهره)، ۱۳۷۸ هـ.ق.

شبللی نعمانی، محمد: شعر العجم، ج ۱، ترجمه محمدتقی فخرداعی گیلانی، تهران، ۱۳۳۵.

شعار، جعفر: انوری، حسن: غننامه (ستم و سیزاب)، مجموعه ادب فارسی، ش ۱، تهران، ۱۳۶۳.

شعار، جعفر: انوری، حسن: رزم‌نامه (ستم و اسفندیار)، مجموعه ادب فارسی، ش ۳، تهران، ۱۳۶۳.

شعار، جعفر: فرهنگ املائی، تهران، ۱۳۶۰.

شفیعی کدکنی، محمدرضا: هوید خیال (شعر فادسی)، تهران، ۱۳۴۹.

صفا، ذبیح‌الله: تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، تهران، ۱۳۳۸.

صفی‌پوری، عبدالحلیم: منتهی‌الادب (فرهنگ عربی به فارسی)، تهران، ۱۳۷۷ هـ.ق، ۴ جلد.

- صورتگر، لطفعلی: ادبیات توصیفی ایران، تهران، ۱۳۴۷.
- ظهیری سمرقندی، محمد: سندبادنامه، به تصحیح احمد آتش، استانبول.
- عنصر المعالی، کیکاووس: قابوسنامه، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۴۵.
- عنصری، ابوالقاسم حسن: دیوان، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۴۲.
- عوفی، محمد: لباب الالباب، به تصحیح پراون وقزوفنی، لیدن، ۱۹۰۳ م.
- فروزانفر، بدیع الزمان: سخن و سخنوران، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۰.
- فروزانفر، بدیع الزمان: شرح مثنوی شریف، ج ۲، تهران، ۱۳۴۸.
- فروزانفر، بدیع الزمان: «شعر و شاعری رودکی» (مقاله)، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ج ۶، شماره ۳ و ۴.
- لازار، ژیلبر: اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فادسی زبان، تهران، ۱۳۴۲.
- لوئیس، برنارد: تاریخ اسماعیلیان، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۳۶۲.
- مستوفی، حمدالله: تاریخ‌گزیده، به کوشش عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۶۲.
- معین، محمد: فرهنگ فادسی (۶ مجلد)، تهران، ۱۳۴۲-۵۲.
- معین، محمد: «یک قصیده رودکی» (مقاله)، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ج ۶ (۱۳۳۸)، شماره ۳ و ۴.
- سنزوی، احمد: فهرست نسخه‌های خطی فادسی، ج ۲، ص ۱۵۶۴، ۱۳۴۹.
- مولوی، جلال‌الدین محمد: دیوان کبیر، به تصحیح فروزانفر، ج ۲، تهران، ۱۳۳۷.
- مولوی، جلال‌الدین محمد: مثنوی، (چاپ بروخیم)، تهران.
- میبیدی، ابوالفضل رشیدالدین: کشف الاسرار و عدة الابرار (تفسیر خواجه عبدالله انصاری)، تهران، ۱۳۴۴.
- میرزایف، عبدالغنی: ابوعبدالله رودکی وآثار منظوم رودکی، تاجیکستان، ۱۹۵۸ م.
- نجم‌الدین رازی، ابوبکر (دایه): مرصادالعباد، به تصحیح محمد امین ریاحی، تهران، ۱۳۵۲.
- نخجوانی، محمد بن هندوشاه: صحاح الفرس، به تصحیح عبدالعلی طاعتی، تهران، ۱۳۴۱.
- نظاسی عروسی: چهار مقاله، به کوشش دکتر محمد معین، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۶۴.
- نفیسی، سعید: احوال و اشعار رودکی، ۳ جلد، تهران، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۹.

نفیسی، سعید: چند نکته تازه درباره رودکی (مقاله)، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ج ۶، شماره ۳ و ۴ (۱۳۳۸).

نیشابوری، ابوبکر عتیق (سورآبادی): قصص قرآن مجید، به کوشش یحیی مهدوی، ۱۳۴۷.

هدایت، رضاقلی: مجمع الفصحاء، به کوشش مظاهر مصفا، ۱۳۴۰.
همائی، جلال: «رودکی و اختراع رباعی» (مقاله)، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ج ۶ (۱۳۳۸) شماره ۳ و ۴.

؟ تاریخ سیستان، به تصحیح بهار، محمدتقی (ملک الشعراء)، تهران، ۱۳۱۴.
دایرة المعادف فارسى، به سرپرستی غلامحسین مصاحب (۲ جلد)، تهران، ۱۳۴۰.
۱۳۵۶.

(سائل اخوان الصفا، با مقدمه پطرس بستانی، ج ۱، بیروت (بی تاریخ).
مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ج ۶، شماره ۳ و ۴ (۱۳۳۸).
معلقات سبع، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، ۱۳۴۰.

the end of that section, thus the odes, the lyrics, and the *qat'as* (a kind of distiches) each being considered as independent parts. As regards the *mathnawis* (rhythmic couplets) and the prose selections, they are categorized according to the nature of their contents or that of the stories. Then, the vocabulary, expressions and verses are expounded. The language chosen for this purpose is simple and (except in special cases) the explanations are brief and concise. In short, attempts have been made to clarify the lexical and semantic ambiguities in such a manner as to enable the reader to grasp the meanings of the verses and the difficult expressions in the text without resorting to reference books. He is thus given an opportunity to reflect upon the works studied and have his mind stimulated.

The orthography adopted in the series is not of the kind generally used in the old manuscripts, but closely follows the principles as prescribed by J. Shear in his *Manual of Orthography*. The existing printing symbols have also been utilized for the sake of the reader's convenience.

The Persian introduction to this volume may also give some more hints on the series and its scope.

Editorial Board

Ja'far She'ar; Hassan Anvari; Yadollah Shokri

In the name of God

FOREWORD

Persian literature is vast in scope, and there are many interested people who wish to benefit from it. The aim in compiling and putting out the Collection of Persian Literature has been to provide the readers with a conspectus of the above scope. Persian literature is discussed, moreover, with a view to diverse educational backgrounds, describing its range of subjects for experts, teachers, students, and beginners.

By selecting appropriate materials, we try to help readers form impersonal motion of Persian Literature. We also try to show clearly the humanitarian message, literary images, and niceties of expression. In introducing a work and its author, we have taken into account the underlying social bases and the needs of the Iranian society at the time when the work was created, thus trying to evaluate the poet's or the author's work by the criteria belonging to his own time, as well as the universal criteria of human communities.

Attempts have been made in this series to present a picture of the poet's, author's or translator's own contemporary social setting, and to point out the basic trends in intellectual thinking and social attitudes of the time. Irrational traditionalism and extreme modernism have been avoided, and in selecting and introducing these works, we have adhered to moderation and sound thinking. The selection of the classical texts is based on the oldest and the most authentic manuscripts available. In other words, critical and reliable presentation of the works is achieved through a method near to scientific precision.

In compiling the series, a special method has been adopted, too. The text is, according to various literary forms, divided into several sections. The exposition of each section comes at



Faint, illegible text or markings, possibly a signature or date, located in the lower left quadrant of the page.



A Collection of the Persian Literature

No. 5



GOZIDE YE ASH'AR E

RUDAKI

(A Selection of Rudaki Poems)

Introduced and Annotated by
Dr. Ja'far She'ar and Dr. Hassan Anvari



Amir Kabir Publication Corp.
Tehran, 1365 (1986)